

بررسی چیستی و نقش‌های معرفتی اصل عدم تناقض با تأکید بر دیدگاه ارسطو

حسن عبدی

چکیده

پرسش اصلی این تحقیق بدین قرار است: اصل عدم تناقض از نظر ارسطو چگونه تقریر می‌شود و واجد چه نقش معرفتی است؟ در این تحقیق با استفاده از روش تحلیلی و با تمرکز بر آثار ارسطو به بررسی چیستی و نقش‌های معرفتی اصل عدم تناقض پرداخته‌ایم. بر اساس نتایج این پژوهش، ارسطو در مجموع هفده بیان از اصل عدم تناقض را در آثار خود مطرح کرده است. می‌توان این بیانیها را در دو دسته کلی طبقه‌بندی کرد: تقریر هستی‌شناختی و تقریر منطقی. در تقریر هستی‌شناختی، مفهوم «هستی» محور اساسی بیان اصل عدم تناقض را تشکیل می‌دهد؛ در حالی که در تقریر منطقی، اصل عدم تناقض، استفاده از مفاهیم قضیه، سلب و ایجاب محور قرار گرفته است. در این پژوهش نشان دادیم که تقریر هستی‌شناختی اصل عدم تناقض به تقابل مفردات بازمی‌گردد و بر این اساس، می‌توان به این نتیجه رسید که قیدهایی که ارسطو در تقریر منطقی خود از اصل عدم تناقض به کار برده، در حقیقت برای بیان یگانگی دو مفهوم در همه شروط و حیثیت‌هاست و تنها تفاوت آنها در نفی بودن یکی در مقایسه با دیگری است. بر اساس یافته‌های این پژوهش، از نظر ارسطو، اصل عدم تناقض در فرایند پیدایش معرفت، نسبت به هر گونه معرفتی، خواه معرفت تصویری یا معرفت تصدیقی، از اولویت مطلق برخوردار است. به عبارت دیگر «اصل عدم تناقض در فلسفه ارسطو برای تحصیل هر گونه معرفتی، به نحو مطلق $\alpha\rho\chi\eta$ (= آرچه؛ اصل، arche) است». مقصود از «اولویت مطلق» آن است که اصل عدم تناقض واجد چهار نقش معرفتی است. این چهار نقش عبارت است از: ابتدای توجیهی، ابتدای حکایی، ابتدای دلالی و ابتدای عملی.

واژگان کلیدی: اصل عدم تناقض، اجتماع نقیضین، ارتفاع نقیضین، امّ القضا، ابتدای توجیهی، ابتدای حکایی، ابتدای دلالی، ارسطو.

مقدمه

یکی از قلمروهای مهم فلسفه، مباحث معرفت‌شناسی است. محور اصلی در مباحث معرفت‌شناسی را بحث ارزش شناخت تشکیل می‌دهد. بر اساس دیدگاه رایج در میان فیلسوفان متقدم و حکمای اسلامی، معیار در ارزش شناخت حصولی مطابقت قضیه با واقع است. البته در این زمینه باید توجه داشت که واقع هر سنجی از قضایا، متناسب با همان سنخ از قضایا تبیین می‌شود. به هر حال، بر اساس دیدگاه معرفت‌شناختی فیلسوفان متقدم و حکمای اسلامی «ارجاع قضایای نظری به قضایای بدیهی» به منزله معیار اثباتی احراز مطابقت قضایای نظری با واقع شمرده می‌شود. در فرایند ارجاع قضایای نظری به قضایای بدیهی، از قضیه‌ای سخن به میان می‌آید که از چنان ارزش و جایگاه معرفت‌شناختی برخوردار است که از آن به «اصل» و «امّ القضا» تعبیر می‌شود. این قضیه چیزی نیست جز «اصل عدم تناقض». نخستین فیلسوفی که به تفصیل به بررسی ابعاد گوناگون این اصل پرداخته، ارسطو است. پرسشی که مطرح می‌شود این است که: ارسطو چگونه اصل عدم تناقض را تقریر کرده است و برای این اصل چه نقش و جایگاه معرفت‌شناختی قایل است؟ در این پژوهش با استفاده از روش تحلیلی - عقلی به بررسی این مسئله پرداخته‌ایم.

تقریر ارسطو از اصل عدم تناقض

بحث درباره چستی اصل عدم تناقض را با مروری بر تقریرهایی که ارسطو از این اصل ارائه کرده، آغاز می‌کنیم. با مراجعه به آثار ارسطو، درمی‌یابیم که او در موارد متعددی به ویژه در مابعدالطبیعه به بیان اصل عدم تناقض پرداخته است. می‌توان در مجموع هفده بیان

از اصل عدم تناقض را از آثار وی به دست آورد. به عبارت دیگر، او در هفده مورد، مفاد اصل عدم تناقض را با عبارت‌های گوناگون بیان کرده است. در این قسمت بر اساس ترتیب کتاب‌های او^۱ این بیانیها را با توضیح مختصری مطرح می‌کنیم و در ادامه به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

نخستین بیان ارسطو را می‌توان در رساله درباره عبارت یافت. او در توضیح اصل عدم تناقض می‌گوید: «قضایای متناقض نمی‌توانند $\acute{\alpha}\mu\alpha$ (= $\eta\mu\alpha$ ؛ هم‌زمان^۲) به همان موضوع تعلق بگیرند». (در.ع، ۱، ۱، ۲۴ ب ۹-۸) او در این بیان، محتوای اصل عدم تناقض را بر اساس قضایای متناقض توضیح داده، تعلق قضایای متناقض را به یک موضوع به صورت هم‌زمان ناممکن دانسته است. نکته نخستی که لازم است بدان توجه کنیم، به قضایای متناقض مربوط می‌شود. قضایای متناقض به دو قضیه گفته می‌شود که از هر جهت یکسان باشد و تنها تفاوت آنها در این باشد که یکی موجه است و دیگری سالبه. بنابراین، تناقض هیچ‌گاه میان بیش از دو قضیه نخواهد بود و هیچ‌گاه دو قضیه متناقض، از نظر سلب و ایجاب یکسان نخواهند بود. برای مثال، قضیه «زید اکنون در حال رفتن به محل کار است» قضیه‌ای موجه است و تنها یک قضیه با آن تناقض خواهد داشت و آن این قضیه سالبه است: «زید اکنون در حال رفتن به محل کار خود نیست». هر گاه چنین رابطه‌ای میان دو قضیه برقرار باشد، از آن به تناقض یا تقابل سلب و ایجاب تعبیر می‌شود. مراد او از تعلق هم‌زمان دو قضیه متناقض به یک موضوع، این است که یک محمول در آن واحد، هم بر یک موضوع حمل شود و هم از آن سلب گردد.

دومین بیان نیز در رساله درباره عبارت آمده است. ارسطو می‌گوید: «ممکن نیست قضایای متقابل متناقض در مورد یک موضوع واحد صادق باشند». (در.ع، ۱۲، ۲۱ ب ۱۹-۱۸) در این بیان نیز از عدم امکان صادق بودن قضایای متناقض درباره موضوعی واحد سخن گفته است.

۱. مجموعه آثار ارسطو در ضمن دو مجلد به زبان انگلیسی ترجمه و به ویراستاری جانانان بارنز منتشر شده است و این مجموعه، معتبرترین منبع آثار ارسطو شمرده می‌شود. در این تحقیق ارجاعات به آثار ارسطو بر اساس این مجموعه آثار می‌باشد. ویژگی‌های کتاب‌شناختی این اثر به شرح زیر است:

Barnes, Jonathan, Ed. *The Complete Works of Aristotle*. New Jersey: Princeton University Press, 1984.
2. Simultaneously

بیان سوم ارسطو چنین است: «اینکه ممکن نیست در یک زمان^۱ ایجاب و نفی^۲ کرد». (ت. ث.، ۱، ۱۱، ۱۷۷ آ ۱۰-۱۱) در این بیان از مفاهیم ایجاب و نفی استفاده شده است. ایجاب و نفی از اوصاف نسبت در قضیه است و از این رو می‌توان گفت این بیان با بیان‌های پیشین تفاوت اساسی ندارد. افزون بر این، قید «در یک زمان» نیز به آن افزوده شده است. البته در این بیان از موضوع واحد سخنی به میان نیامده است.

بیان چهارم چنین است: «تعلق داشتن و تعلق نداشتن یک چیز^۳ - هر دو - در یک زمان و در همان چیز و از همان جهت ممکن نیست». (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۲۰) در این بیان - بر خلاف بیان‌های پیشین - مفهوم تعلق داشتن چیزی به چیز دیگر مطرح شده است. بنابراین، اولاً مفهوم تناقض مربوط به موردی است که تعلق داشتن و تعلق نداشتن در کار باشد. ثانیاً تعلق داشتن و تعلق نداشتن چیزی به چیز دیگر در میان باشد. ثالثاً در تعلق داشتن چیزی به چیزی، وحدت زمان، وحدت موضوع (: چیز دوم) و وحدت جهت، شرط است. رابعاً چنین اجتماعی با حفظ شرایط یاد شده ناممکن است.

درباره این بیان چند نکته به نظر می‌رسد: نخست آنکه، مترجمان انگلیسی برای بیان معنای تعلق داشتن و تعلق نداشتن، از عبارت «belong and not belong» استفاده کرده‌اند. تعبیر تعلق داشتن معمولاً برای بیان رابطه عرض با جوهر به کار می‌رود؛ زیرا از نظر ارسطو، عرض به جوهر تعلق دارد. از این رو، گویی این عبارت او اگرچه نه به صراحت، ولی به اشاره حاکی از آن است که رابطه تناقض میان جوهر و عرض حاکم است؛ یعنی تعلق داشتن استواء - که عرض خط است - و تعلق نداشتن آن به یک خط در یک زمان و از یک جهت ممکن نیست. نکته دوم به قید «از همان جهت» مربوط می‌شود. پرسش این است که مراد ارسطو از قید «جهت» چیست؟ واژه‌ای که او برای بیان این قید به کار برده است $\pi\acute{\alpha}\nu\tau\eta$ (= پانته؛ جهت) است. مترجمان انگلیسی از جمله جاناثان بارنز آن را به «in the same respect» ترجمه کرده‌اند. (Barnes, 1984, v.2, p.1588) به هر حال، در این زمینه دو احتمال متصور است: یکی آنکه مراد از جهت، جهت در قضایا باشد که اصطلاحی منطقی خواهد بود و دیگر آنکه مراد از جهت، حیثیت

1. Simultaneously / at the same time
2. To affirm and deny
3. Attribute

و جنبه‌های مختلف یک شیء باشد. به عبارت دیگر، همان معنای لغوی واژه مراد باشد. واژه جهت در معنای منطقی خود، به نسبت میان محمول و موضوع در یک قضیه از نظر امکان و ضرورت ناظر است، ولی این معنا نمی‌تواند مراد ارسطو باشد؛ زیرا او در این بیان در پی آن نیست تا تناقض را میان دو قضیه (: گفته یا قول) مطرح سازد تا این واژه را بر معنای منطقی آن حمل کنیم. او در بیان خود از تعلق گرفتن چیزی به چیزی یا عدم تعلق گرفتن آن سخن گفته است. بنابراین، تنها این احتمال باقی می‌ماند که مراد او از جهت، همان معنای لغوی این کلمه باشد.

افزون بر این، قرائنی وجود دارد که این مطلب را تأیید می‌کند. یکی آنکه او در این بیان تناقض، به فیلسوفان پیش از خود نظر داشته است. اگرچه او در این قسمت، جز هراکلیتوس به صراحت نامی از آنها به میان نمی‌آورد و درباره هراکلیتوس نیز به بیان این مطلب بسنده می‌کند که: «هیچ‌کس نمی‌تواند هم هستی و هم نیستی همان چیز را بپذیرد؛ چنان‌که بعضی گمان دارند»، (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۲۵) ولی با بررسی فرازهای دیگر مابعدالطبیعه به دست می‌آید که ارسطو در این سخن خود به هراکلیتوس، زنو و گرگیاس نظر داشته است. هراکلیتوس می‌گفته است: «کسی نمی‌تواند دو بار در یک رودخانه گام نهد». (قطعه ۹۱) از این رو، ارسطو با افزودن قید «از همان جهت» قصد دارد بر این نکته تأکید کند که درست نیست اگر بگوییم رودخانه همان است و همان نیست. رودخانه از آن جهت که از همان سرچشمه می‌آید یا در همان بستر جاری است همان است و از آن جهت که مقدار آبی است که به طور دائم تجدید می‌شود، همان نیست، بلکه هر لحظه غیر از آن است که در لحظه قبل بوده است. درباره زنو نیز باید گفت او بیشتر با استدلال‌هایش علیه حرکت شناخته می‌شود. هدف زنو از این استدلال‌ها آن بود که نشان دهد اگر پوئاگوراسیان درصدد هستند ثابت کنند بر اساس نظریه وحدت‌گرایانه پارمنیدس تبیین حرکت ناممکن است، ارائه چنین تبیینی بر اساس نظریه کثرت‌گرایانه پوئاگوراسیان نیز ناممکن است. از این رو، ویژگی استدلال‌های زنو تناقض‌نما بودن آنهاست. ارسطو در فیزیک به تفصیل به بررسی این تناقض‌نماها پرداخته و نشان داده است آنچه زنو تناقض می‌شمارد، در واقع تناقض نیست؛ زیرا شرایط تناقض یا دست‌کم قید «از همان جهت» در آن لحاظ نشده است. (ط، ۸، ۸، ۲۶۳ آ ۴) ارسطو در این بیان خود از اصل عدم تناقض، به دیدگاه‌های گرگیاس نیز نظر داشته است. گرگیاس در بخشی از افکار خود به نقد

دیدگاه‌های پارمنیدس پرداخته، از جمله مدعی است: «(الف) هیچ‌چیز وجود ندارد. اگر چیزی وجود داشته باشد، یا موجود است یا ناموجود یا هر دو. ناموجود وجود ندارد» (آنچه نیست، نیست) و می‌افزاید که «از آن حیث که آن را نابود می‌دانیم نیست؛ یعنی وجود ندارد، اما از آن حیث که ناموجود است، هست؛ یعنی وجود دارد. اما بودن و نبودن هم‌زمان باطل است، پس ناموجود نیست». (گاتری، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۹۶)

افزون بر گرگیاس، باور به تناقض در آن دوره در میان برخی رواج داشته است و همان‌گونه که در برخی از کتاب‌های تاریخ فلسفه نقل شده، یکی از عقاید عوام در دوره گرگیاس این بوده که «بودن و نبودن، هم یکی هستند و هم متفاوت از هم». (همان، ج ۳، ص ۱۹۷) همچنین نقل شده که «لوکیپوس و دموکریتوس بودند که در دام زبان پارمنیدسی افتادند و گفتند "موجود و ناموجود هر دو وجود دارند" و منظور آنها از این دو واژه، ذرات جسمانی و خلأ بود». (همانجا) اینها نشان می‌دهد ارسطو در بیان اصل عدم تناقض، به گروهی از اندیشمندان پیشین نظر داشته که هراکلیتوس و گرگیاس در رأس آنها قرار داشته‌اند.

مطلب دیگری که به فهم مراد از واژه «جهت» کمک می‌کند، توجه به سخن افلاطون است که ارسطو تحت تأثیر او بوده است. افلاطون در فرازی از رساله جمهوری به تقریر اصل عدم تناقض پرداخته است. عبارت افلاطون چنین است: «پس آن‌گونه ایرادها تزلزلی در عقیده ما پدید نمی‌آورد و نمی‌تواند ما را قانع کنند که چیزی ممکن است در یک آن و نسبت به یک چیز^۱ و از یک جهت^۲ دو فعل یا دو انفعال متضاد کند. گفت درست است». (جمهوری، ۴۳۷ a) مثالی که افلاطون در ادامه ذکر کرده، به‌خوبی مراد وی را از جهت واحد و نسبت به چیز واحد بیان می‌کند. او مثال فریره را مطرح کرده است که هنگام چرخش، محور آن ثابت است، ولی بدنه آن در حال حرکت است. بنابراین، بدون در نظر گرفتن «جهت» می‌توان گفت «فریره، هم حرکت می‌کند و هم ساکن است»، ولی وقتی جهت را در نظر بگیریم باید بگوییم «محور فریره ساکن است ولی بدنه آن حرکت می‌کند».

پنجمین بیان ارسطو از اصل عدم تناقض در مابعدالطبیعه آمده است: «ناممکن است که

1. The same relation
2. In the same respect

اوصاف متقابل در یک زمان به موضوع^۱ واحد، هم متعلق باشند و هم متعلق نباشند». (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۲۶) در این عبارت، تناقض بر اساس دو وصف متقابل تعریف شده است که ناممکن است به یک شیء، هم متعلق باشند و هم متعلق نباشند. تعبیر «تعلق داشتن» به توضیح نیاز دارد. ارسطو تعبیر «به چیزی تعلق داشتن» و «در موضوع بودن» را در تعریف عرض و بیان تمایز آن از جوهر به کار می‌برد. از نظر او، جوهر آن چیزی است که در موضوعی نیست، خواه افزون بر این بر موضوعی نیز گفته نشود یا آنکه بر موضوعی گفته شود، (م، ۱، ۱ آ ۲۰ - ب ۲۴) و هر آنچه جوهر نباشد، عرض خواهد بود. بنابراین، عرض آن چیزی است که «به چیزی تعلق دارد» یا «در موضوع است». حال شاید این توضیح قرینه‌ای باشد بر اینکه بیان پنجم از اصل عدم تناقض، ناظر به عدم امکان اجتماع عرض‌های متقابل در یک جوهر باشد.

ششمین بیان ارسطو از اصل عدم تناقض عبارت است از: «آشکارا ممکن نیست که همان‌کس، در یک زمان، هم هستی و هم نیستی همان چیز را بپذیرد». (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۳۰) در این عبارت اصل عدم تناقض بر اساس مفهوم «پذیرفتن» بیان شده است. واژه‌ای که مترجمان انگلیسی آثار او برای بیان مفهوم پذیرفتن به کار برده‌اند، «believe» است (Barnes, 1984, v.2, p.1588) که در زبان فارسی عموماً به «باور» و «اعتقاد» ترجمه می‌شود. متعلق پذیرفتن نیز هستی و نیستی یک چیز در یک زمان است؛ البته با توجه به اینکه برای بیان تناقض از هستی و نیستی همان چیز استفاده شده است که نشان می‌دهد تناقض صرفاً درباره اعراض یک جوهر مطرح نیست.

ارسطو در هفتمین بیان خود از اصل عدم تناقض چنین می‌گوید: «هستی^۳ و نیستی چیزی در یک زمان ممکن نیست». (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۶ آ ۴) در این بیان، وی از مفهوم هستی و نیستی استفاده کرده، قید هم‌زمانی را نیز به کار برده است. اما هشتمین بیان: «حمل نقیض‌ها^۴ در یک زمان بر یک چیز ممکن نیست». (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۷ ب ۱۹-۲۰) از این عبارت به دست می‌آید که محور بحث او مسئله حمل است؛ زیرا حمل در مواردی مطرح می‌شود که قضیه در کار باشد. نهمین بیان از اصل عدم تناقض در

1. Subject
2. To believe
3. To be
4. Contradictories

مابعدالطبیعه این‌گونه آمده است: «گفته‌های متناقض^۱ در یک و همان زمان صادق نیستند». (مابعد، ۴، ۶، ۱۰۱۱ ب ۱۴) از این عبارت نیز استفاده می‌شود که او تناقض را بر اساس قضایا بیان کرده است و اجتماع قضایای متناقض را در یک زمان از نظر صدق ناممکن می‌داند. در دهمین بیان می‌خوانیم: «ممکن نیست همان چیز در یک و همان زمان هم "هست"^۲ و هم "نیست"^۳ باشد». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۱ ب ۳۶-۳۷) در این عبارت نیز از مفاهیم ممکن نبودن، هستی، نیستی و هم‌زمانی استفاده، و افزون بر این قید «در یک چیز» نیز افزوده شده است. یازدهمین بیان: «امکان ندارد همان چیز در یک و همان زمان هم "هست" باشد و هم "نیست"». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ آ ۸۷) ارسطو در این بیان مانند بیان دهم، از مفاهیم هستی، نیستی، هم‌زمانی و عدم امکان برای بیان اصل عدم تناقض استفاده کرده است.

ارسطو در دوازدهمین بیان خود از اصل عدم تناقض تصریح می‌کند: «موجود بالضرورة یا موجود واجب^۴ ممکن نیست که گاه نباشد». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ آ ۲۳) عنصر محوری در این بیان، «موجود» است. همچنین در این بیان به جای به‌کارگیری عبارت «امکان ندارد» از تعبیر «بالضرورة» استفاده شده است و در مجموع میان این بیان و بیان پیشین تفاوتی به چشم نمی‌خورد. بیان سیزدهم که بلافاصله پس از بیان دوازدهم آمده، چنین است: «پس ممکن نیست گفته‌های متناقض درباره یک و همان چیز صادق باشند». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ آ ۲۴-۲۵) محور اصلی در این بیان، گفته‌هاست و اصل عدم تناقض به عدم امکان صادق بودن گفته‌های متناقض تفسیر شده است. اما بیان چهاردهم: «گفته‌های متناقض هرگز^۵ نمی‌توانند به حسب یک و همان چیز صادق باشند». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ آ ۳۴-۳۵) در اینجا او از تعبیر گفته‌های متناقض بهره برده است که پیش‌تر توضیح آن گذشت. مفهوم دیگر، مفهوم «صادق» است که به نظر وی هرگز و در هیچ زمانی گفته‌های متناقض صادق نخواهند بود. بیان پانزدهم بدین شرح است: «همان چیز در یک و همان زمان ممکن نیست هم "هست" باشد هم "نیست"^۶». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ ب ۱) در این بیان، ارسطو از مفهوم هستی و نیستی استفاده کرده، همچنین وحدت

1. Contradictory statements
2. Be
3. Not be
4. That which is necessary
5. Never
6. Not be

زمان را نیز در تناقض شرط دانسته است.

ارسطو در بیان شانزدهم خود چنین می‌گوید: «گفته‌هایی که به نحو تناقض بیان می‌شوند (بنا بر ادعای ایشان) نمی‌توانند هم‌زمان و با هم صادق باشند». (مابعد، ۱۱، ۶، ۱۰۶۳ آ ۲۱) در این بیان، صادق بودن هم‌زمان دو گفته محال دانسته شده است. بنابراین، محور بیان را گفته تشکیل می‌دهد. سرانجام هفدهمین بیان ارسطو از اصل عدم تناقض چنین است: «گفته‌های متناقض (یا اقوال متقابل)^۱ ممکن نیست درباره همان یک چیز در یک زمان صادق باشند». (مابعد، ۱۱، ۶، ۱۰۶۳ ب ۱۶-۱۵) با دقت در این عبارت، دو نکته به دست می‌آید: اولاً او تناقض را بر اساس گفته‌های متناقض بیان کرده است. به عبارت دیگر، محور اصلی بیان او را قضایا تشکیل می‌دهد. ثانیاً معیار تناقض را عدم امکان اجتماع قضایای متناقض در صدق و راست بودن دانسته است.

بررسی تقریرهای ارسطو از اصل عدم تناقض

پس از نقل بیان‌های ارسطو از اصل عدم تناقض، نوبت به بررسی آنها می‌رسد. در یک نگاه کلی، به نظر می‌رسد می‌توان میان دو تقریر از اصل عدم تناقض تمایز نهاد؛ تقریر هستی‌شناختی و تقریر منطقی. توضیح آنکه، ارسطو بیان‌های خود را از اصل عدم تناقض بر محور دو مفهوم اساسی تقریر کرده است. این دو مفهوم عبارت‌اند از: «هستی» و «ایجاب و سلب». تفاوت احکام منطقی با احکام مابعدالطبیعه یا همان هستی‌شناختی در این است که احکام منطقی در درجه نخست، حکم درباره احکام است؛ درحالی‌که احکام مابعدالطبیعی حکم درباره هستی و موجودات به‌طور کلی است. در اینجا ما از بیانهایی که بر محور مفهوم «هستی» توضیح داده شده‌اند، به تقریر هستی‌شناختی تعبیر می‌کنیم، و برای اشاره به بیانهایی که بر محور مفهوم «ایجاب و سلب» تشریح شده‌اند، تعبیر تقریر منطقی را به کار می‌بریم.^۲ اکنون توضیح هر یک از این تقریرها را از نظر می‌گذرانیم.

1. Contrary statements

۲. برخی از نویسندگان معاصر در کنار این دو تقریر، به تقریر روان‌شناختی نیز اشاره می‌کنند، ولی با دقت در آن پی می‌بریم که این تقریر، تقریر جدیدی نیست، بلکه باور کردن و پذیرش همان تقریر هستی‌شناختی است. پذیرش زمانی محقق می‌گردد که متعلق داشته باشد و متعلق باور در اینجا همان تقریر هستی‌شناختی است. به بیان دیگر، تعقل یک مفهوم ذات اضافه (در اینجا «باور به اصل تناقض») مبتنی بر لحاظ متعلق اضافه است (در اینجا «استحاله اجتماع نقیضین») و بدون لحاظ طرف اضافه، لحاظ مفهوم ذات اضافه محال است.

الف) تقریر هستی‌شناختی اصل عدم تناقض

اگر معیار هستی‌شناختی بودن تقریر را در نظر بگیریم، از میان بیان‌های هفده‌گانه فوق، بیان‌های چهارم، پنجم، هفتم، دهم، یازدهم، دوازده و پانزدهم بر اساس مفهوم «هستی» و «وجود» تقریر شده است. از این‌رو، می‌توان آنها را تقریرهای هستی‌شناختی اصل عدم تناقض نامید؛ زیرا در همه آنها مفهوم «هستی» محور اساسی بیان اصل را تشکیل می‌دهد. بیان ششم نیز در واقع بر اساس مفهوم «هستی» در قالب عدم امکان پذیرش هستی و نیستی یک چیز در یک زمان بیان شده است. در پرداختن به این دسته از بیان‌ها، نکته مهمی که باید بدان توجه کرد این است که شاید هیچ بیانی را نیابیم که - به هر دلیل - همه قیده‌های لازم را برای ارائه تقریری کامل از اصل در خود داشته باشند. از این‌رو، برای دستیابی به تقریری کامل، لازم است همه این بیان‌ها را در مجموع در نظر بگیریم و هر کدام را توضیح دهنده و مفسر دیگری برشماریم. بنابراین، تلاش خواهیم کرد در این قسمت، چکیده‌ای از تقریر هستی‌شناختی ارسطو را از اصل عدم تناقض ارائه کنیم. محورهای تقریر هستی‌شناختی اصل عبارت است از:

- (۱) بر اساس بودن و نبودن (هستی و نیستی، وجود و عدم) است (بر اساس بیان‌های چهارم، پنجم، هفتم، دهم، یازدهم، دوازده و پانزدهم).
- (۲) بر اساس بودن و نبودن یک چیز است (بر اساس بیان‌های چهارم، پنجم، دهم، یازدهم و پانزدهم).
- (۳) بودن و نبودن هم‌زمان یک چیز معیار است (بر اساس بیان‌های چهارم، پنجم، دهم، یازدهم و پانزدهم).
- (۴) بودن و نبودن هم‌زمان یک چیز در شیئی در نظر است (بر اساس بیان‌های چهارم و پنجم).
- (۵) بودن و نبودن هم‌زمان یک چیز در شیئی از یک جهت ملاک است (بر اساس بیان چهارم).
- (۶) چنین بودن و نبودنی ممکن نیست (بر اساس بیان‌های چهارم، پنجم، هفتم، دهم، یازدهم، دوازده و پانزدهم).

در اینجا به بررسی هر یک از عناصر این بیان می‌پردازیم. بر اساس (۱)، اصل عدم تناقض بر اساس مفهوم بودن و نبودن یا همان وجود و عدم تقریر شده است. از این‌رو،

لازم است به دیدگاه ارسطو درباره وجود و عدم نگاهی بیفکنیم. «وجود» مفهوم محوری در فلسفه ارسطوست؛ به گونه‌ای که فهم بسیاری از عناصر فلسفه او بدون فهم مراد وی از وجود امکان‌پذیر نیست. نقش محوری وجود در فلسفه ارسطو از این مطلب روشن می‌شود که وی موضوع فلسفه اولی را $\tau\omicron\ \upsilon\omicron\ \eta\ \upsilon\omicron$ (= *توان هی ان*)؛ وجود از حیث وجود، *to on hei on*) می‌داند که مترجمان فارسی آن را به «وجود بما هو وجود» ترجمه کرده‌اند. در بررسی نظر او درباره وجود، در وهله نخست با نوعی تهافت مواجه می‌شویم. او از یک سو تصریح می‌کند که «آشکار است که نخستین گونه "موجود"، "چیستی" است که بر جوهر دلالت دارد. در واقع آنچه از دیرباز و اکنون و همیشه جست‌وجو شده است و همیشه مایه سرگشتگی است، این است که "موجود چیست؟" و این بدان معناست که "جوهر چیست؟"». (مابعد، ۷، ۱، ۱۰۲۸ ب ۳-۴) از این عبارت به دست می‌آید که در نظر ارسطو، معنای این سخن که «موجود چیست؟»، همان است که جمله «جوهر چیست؟» بیان می‌کند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که جوهر و موجود به یک معنا هستند، و بر همین اساس نیز می‌توان گفت وجود همان جوهر است. شاهد این مطلب آن است که او در دو فراز از *مابعدالطبیعه* به صراحت موضوع فلسفه را همان جوهر دانسته است. (نک: *مابعد*، ۳، ۲، ۹۹۶ ب ۳۱ و *مابعد*، ۳، ۲، ۹۹۷ آ ۱-۲) اما از سوی دیگر، او تصریح می‌کند که وجود بر اموری غیر از جوهر نیز صدق می‌کند: «برخی چیزها موجود نامیده می‌شوند چون جوهرند، و برخی چون عوارض (یا کیفیات انفعالیه) اند، و بعضی چون «راه به سوی جوهرند»، یا چون تباهی (فساد) یا فقدان (عدم) اند». (مابعد، ۴، ۲، ۱۰۰۳ آ ۳۵ - ب ۱) اکنون چگونه می‌توان میان این دو گونه بیان جمع کرد؟ به نظر می‌رسد ارسطو در این عبارت سخن نهایی خود را بیان کرده باشد: «واژه موجود به گونه‌های بسیار گفته می‌شود... و نیز به گونه‌ای همانم (به اشتراک اسم) به کار نمی‌رود... واژه «موجود» در معناهای بسیار به کار می‌رود، اما همه آن معناها به اصل (یا مبدئی) یگانه بازمی‌گردند؛ زیرا برخی چیزها موجود نامیده می‌شوند، چون جوهرند، و برخی چون عوارض (یا کیفیات انفعالیه) اند، و بعضی چون «راه به سوی جوهرند»، یا چون تباهی (فساد) یا فقدان (عدم) اند، یا چون کیفیات اند یا سازنده و مولد جوهر یا چیزهایی اند که در پیوند با جوهر نامیده می‌شوند، یا سلب‌های چیزی از این گونه اعراض یا جواهرند». (مابعد، ۴، ۲، ۱۰۰۳ آ ۳۵ - ب ۳)

ارسطو در این عبارت با تمرکز بر واژه وجود، به تفصیل مراد خود را از آن بیان کرده است. نکاتی که از این عبارت به دست می‌آید، چنین است: الف) وجود معانی متعدد دارد. ب) این معانی با یکدیگر تفاوت دارند. ج) تفاوت معانی مختلف وجود از باب مشترک لفظی بودن واژه وجود نیست. د) نحوه صدق واژه وجود بر این معانی تفاوت می‌کند. ه) نحوه صدق واژه وجود بر برخی از این معانی مانند جوهر به صورت «بالذات» است و بر برخی دیگر مانند اعراض به صورت «بالعرض». بنابراین، تهافت ظاهری کلام او با تمایز نهادن میان وجود بالذات و وجود بالعرض قابل رفع است. از این رو، برخی از مصادیق وجود، بالذات وجود هستند و برخی دیگر بالعرض.

مفهوم دیگری که در تقریر هستی‌شناختی ارسطو از اصل عدم تناقض به کار رفته است، مفهوم عدم، نبودن، و نیستی است. او در فصل بیست و دوم از *دلتا* به بیان معانی عدم و فقدان می‌پردازد و چهار معنا برای عدم ذکر می‌کند که عبارت‌اند از: (۱) نداشتن یک شیء چیزی را که بر اساس طبیعت خود می‌توانست داشته باشد. (۲) نداشتن یک شیء چیزی را که بر اساس طبیعت خود یا طبیعت جنس خود می‌توانست داشته باشد. (۳) نداشتن یک شیء چیزی را که بر اساس طبیعت خود می‌توانست داشته باشد، ولی در زمان خاصی فاقد آن است. (۴) نفی هر چیزی. (مابعد، ۵، ۲۲، ۱۰۲۲ ب ۲۲ - ۱۰۲۳ آ ۶) از میان این معانی، سه معنای نخست، عدم خاص هستند؛ یعنی عدم نسبت داده شده به یک شیء از این حیث که فاقد چیزی است. طبق این معنا اصل وجود شیء مفروض است و آنچه سبب نسبت دادن عدم به آن شده، نداشتن و فاقد بودن چیزی است که به آن تعلق داشته است. اما معنای چهارم عدم مطلق است؛ یعنی نفی هر چیز. در این معنای عدم، وجود شیء مفروض گرفته نشده است. حال مراد ارسطو از عدم در تقریر هستی‌شناختی از اصل عدم تناقض کدام یک از این معانی چهارگانه است؟

با توجه به اینکه ارسطو از یک سو مفهوم وجود را در مقابل مفهوم عدم به کار می‌برد و از سوی دیگر در بررسی معنای وجود به این نتیجه رسیدیم که مراد او از این مفهوم، معنای عام آن است، می‌توان به این نتیجه رسید که مراد او از مفهوم عدم نیز همان معنای عام این واژه است؛ نه سه معنای خاص آن. به عبارت دیگر، به نظر او «عدم» و «نیستی» چیزی نیست جز نفی هستی. (مابعد، ۴، ۷، ۱۰۱۲ آ ۱۶) باید توجه داشت که مفهوم عدم در تقریر او از اصل عدم تناقض نقشی محوری ایفا می‌کند؛ زیرا او حتی مفهوم سلب را

نیز - که بیشتر درباره قضایا به کار می‌رود - بر اساس «نیستی» تفسیر می‌کند: «هر گاه از کسی پرسیده شود که آیا چیزی سفید است، (در پاسخ) بگوید: "نه"، چیز دیگری جز "هستی" را نفی نکرده است؛ زیرا سلب یعنی "نیستی" (مابعد، ۴، ۷، ۱۰۱۲ آ ۱۵-۱۷؛ تأکیدها افزوده شده است)، و از این رو، نتیجه می‌گیرد که «به تعداد مواردی که کلمه "نه" یا "نا" در سلب‌ها (نفی‌ها) به کار می‌رود، به همان تعداد نیز از فقدان‌ها سخن می‌رود». (مابعد، ۷، ۷، ۱۰۳۳-۱۰۳۵) برای مثال، اگر گفته شود «انسان»، با افزودن واژه سلب به این کلمه می‌توان به نفی آن کلمه رسید: عدم انسان. بر اساس مطالبی که درباره وجود و عدم بیان کردیم، می‌توان تقریر هستی‌شناختی ارسطو را از اصل عدم تناقض فهمید. در نظر او، محال است یک شیء در زمان واحد، از جهت واحد هم وجود داشته باشد و هم وجود نداشته باشد.

نکته مهمی که درباره این تقریر توجه به آن لازم است اینکه، ارسطو در فرایز از مابعدالطبیعه و پس از بیان چهارم خود از اصل عدم تناقض چنین می‌افزاید: «قیدهای دیگری را هم، غیر از این، برای جلوگیری از $\epsilon\nu\sigma\lambda\eta\sigma\epsilon\iota\varsigma$ سوفیستیکای (= اینخلسس سوفیستیکای؛ اعتراضات دشوار منطقی) می‌افزاییم». (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۲۱-۲۲، همچنین در. ع، ۷، ۱۷ آ ۳۶-۳۷) حال پرسش این است که: اولاً چه نیازی به افزودن قیدهای دیگر وجود دارد؟ و ثانیاً آیا ارسطو در جایی چنین قیدهایی را افزوده است؟ درباره پرسش نخست باید گفت او خود - در عبارتی که از وی نقل کردیم - به این پرسش پاسخ گفته است. ارسطو در پی آن بوده است تا از اشکال‌های دیالکتیکی در امان باشد. مراد از اشکال‌های دیالکتیکی، اشکال‌هایی است که فیلسوفان پیش از ارسطو به‌ویژه در مقام مخالفت با دیدگاه پارمنیدس مطرح می‌کردند. برای مثال، هدف ارسطو از افزودن قید «از همان جهت» آن بوده است که نشان دهد این سخن که «رودخانه همان است و همان نیست»، سخن صحیحی نیست؛ زیرا رودخانه از آن جهت که از همان سرچشمه می‌آید یا در همان بستر جاری است، همان است و از آن جهت که مقدار آبی است که به‌طور دائم تجدید می‌شود، همان نیست، بلکه هر لحظه غیر از آن چیزی است که در لحظه قبل بوده است.

اما اینکه «آیا در جایی این قیدها را بیان کرده است یا نه؟» باید گفت با بررسی آثار ارسطو، عبارتی را نمی‌یابیم که او با تمرکز بر این بحث به تفصیل قیدهای لازم در تقریر

اصل عدم تناقض را بیان کرده باشد، بلکه تنها چیزی که می‌توان گفت این است که او در فرازهای مختلف از آثار خود، به‌ویژه در فیزیک آنجا که به بررسی تناقض‌نماهای زانو می‌پردازد، به برخی از قیدها اشاره می‌کند؛ مانند لزوم بالفعل یا بالقوه بودن دو شیئی که تناقض در رابطه با آنها بررسی می‌شود. (ط، ۸، ۸، ۲۶۳ آ ۴) از این رو، لازم است در تقریر اصل عدم تناقض به همه سخنان ارسطو توجه شود. به هر حال، آنچه از مجموع سخنان وی به دست می‌آید، اشاره به این قیدهاست: وحدت موضوع (: در. ع، ۷، ۱۷ آ ۳۵)، وحدت محمول (: در. ع، ۷، ۱۷ آ ۳۵)، وحدت زمان (مابعد، ۱۱، ۶، ۱۰۶۳ آ ۲۱)، وحدت جهت (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۲۰)، وحدت بالفعل بودن (ط، ۸، ۸، ۲۶۳ آ ۴)، وحدت بالقوه بودن (ط، ۸، ۸، ۲۶۳ آ ۴) و کلی بودن (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۷ ب ۱۹-۲۰). با این توضیح، مراد او از تقریر هستی‌شناختی تا حدود زیادی روشن می‌شود، ولی اگر باز هم ابهامی باقی باشد، به نظر می‌رسد می‌توان این ابهام‌ها را از میان برداشت؛ البته بر اساس بحثی که در پی می‌آید.

در اینجا به پرسش مهمی در تقریر هستی‌شناختی اصل عدم تناقض می‌رسیم. پرسش این است که: رابطه تقریر هستی‌شناختی اصل، با آنچه از آن با عنوان تناقض در مفردات تعبیر می‌شود، چیست؟ توضیح آنکه، ارسطو در آثار خود به دو گونه تقابل پرداخته است: تقابل مفردات و تقابل سلب و ایجاب. او در موارد متعددی مراد خود را از تقابل مفردات بیان کرده است (م، ۱۰، ۱۱ ب ۱۵-۳۹) و (مابعد، ۵، ۵، ۱۰، ۱۰۱۸ آ ۲۰-۲۳). مفردات متقابل یعنی «چیزهایی که ممکن نیست هم‌زمان (یا در عین حال) در چیزی حاضر باشند که پذیرای هر دو است، متقابل‌ها نامیده می‌شوند». (مابعد، ۵، ۵، ۱۱، ۱۰۱۸ آ ۲۳-۲۴) در نظر او، اقسام تقابل عبارت است از تناقض، تضاد، تضایف و تقابل ملکه و عدم. اگرچه هیچ‌کدام از متقابل‌ها در زمان واحد و جهت واحد در شیء واحد جمع نمی‌شوند، ولی از میان آنها این وجود و عدم یا همان تقابل تناقض است که در یک شیء، نه جمع می‌شوند نه رفع. اگر در مواردی از تقابل سلب و ایجاب سخن به میان می‌آید، مراد از آن همان تناقضی است که میان دو قضیه برقرار است که یکی موجب و دیگری سالبه است و در ادامه به آن خواهیم پرداخت. در مجموع می‌توان گفت مفاد اصل عدم تناقض در تقریر هستی‌شناختی آن، به تقابل تناقض بازمی‌گردد که بر اساس آن، هر مفهومی با نقیض خود در تقابل است و روشن‌ترین مصداق چنین تقابلی، تقابلی است که میان وجود و عدم

حاکم است و بر اساس آن محال است وجود با عدم همان چیز جمع گردد. (م، ۱۰، ۱۳ ب ۲۹-۳۰)

ب) تقریر منطقی اصل عدم تناقض

گفتیم که معیار منطقی بودن یک بیان، استفاده از مفاهیم قضیه، سلب و ایجاب در توضیح اصل عدم تناقض است. بر اساس این معیار، از میان بیان‌های هفده‌گانه فوق، بیان‌های اول، دوم، سوم، هشتم، نهم، سیزدهم، چهاردهم، شانزدهم و هفدهم بیان‌های منطقی خواهد بود. از مجموع محتوای همه این بیان‌ها، می‌توان نتیجه گرفت که اصل عدم تناقض در تقریر منطقی خود، در مواردی است که:

- (۱) دو قضیه وجود داشته باشد (بر اساس همه بیان‌ها).
- (۲) هر یک از دو قضیه مشتمل بر موضوع و محمول باشد (بر اساس بیان‌های اول، دوم، سوم، نهم، سیزدهم، چهاردهم، شانزدهم و هفدهم).
- (۳) در این دو قضیه محمول هم‌زمان به موضوع تعلق گرفته باشد (بر اساس بیان‌های اول، دوم، سوم، نهم، سیزدهم، چهاردهم، شانزدهم و هفدهم).
- (۴) در یکی از این دو قضیه همان محمول از همان موضوع سلب شده باشد (بر اساس بیان‌های اول، دوم، سیزدهم، چهاردهم و هفدهم).
- (۵) در قضیه دیگر همان محمول بر همان موضوع اثبات شده باشد (بر اساس بیان‌های اول، دوم، سیزدهم، چهاردهم و هفدهم).

بر اساس نکته (۱) تناقض در صورتی است که دو قضیه در کار باشد. نخستین پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که: مراد ارسطو از قضیه چیست؟ ارسطو در آثار خود از واژه قضیه، با واژه یونانی $\kappa\iota\sigma\upsilon\alpha\phi\omicron\rho\omicron\alpha$ تعبیر می‌کند که از فعل $\omega\nu\iota\phi\omicron\rho\alpha$ به معنای «آشکار می‌کنم» مشتق شده است. او قضیه را بیان ارتباط یا عدم ارتباط چیزی با چیزی می‌شمارد. مترجمان انگلیسی معادل‌های متفاوتی برای این واژه به کار برده‌اند؛ در حالی که برخی از proposition استفاده کرده‌اند، برخی دیگر statement را ترجیح داده‌اند. به هر حال، به نظر دیوید راس که از مترجمان بنام آثار ارسطوست، قضیه عبارت است از گفتار یا قول ایجابی یا سلبی درباره تعلق گرفتن یک چیز به چیز دیگر. او میان قضیه و حکم (: statement) تمایز می‌نهد و قضیه را بیان لفظی حکم (: statement)

می‌داند (راس، ۱۳۷۷، ص ۵۶). بنابراین، هر گاه سخن از دو قضیه متناقض در میان باشد، مراد تناقض میان بیان‌های لفظی دو حکم است.

از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که آنچه واقعاً به تناقض متصف می‌گردد، احکام است و قضایا نیز به تبع اتصاف احکامشان به تناقض، به تناقض متصف می‌شوند. اما به‌راستی از نظر وی قضیه از چند جزء تشکیل شده است؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت او در بخش دهم رساله درباره عبارت بر سه جزئی بودن قضیه تأکید می‌کند و می‌گوید:

ولی اگر رابط «است» به منزله سومین جزء قضیه به حمل افزوده شود، آن‌گاه قضایای مقابل به دو راه گفته خواهند شد. مراد من برای نمونه این قضیه است که «انسان عادل است». من می‌گویم که در اینجا رابط «است» به منزله «نام» یا «رابط»، سومین جزء ایجاب را تشکیل می‌دهد. (در. ع.، ۱۰، ۱۹ ب ۱۹-۲۳)

از این عبارت به دست می‌آید که در هر قضیه، افزون بر موضوع و محمول، جزء سومی وجود دارد که از آن به رابطه تعبیر می‌شود. واژگانی مانند «است» و «نیست» بیان‌کننده رابطه میان موضوع و محمول در قضیه هستند. با دقت در قضیه حاکی از اصل عدم تناقض نیز روشن می‌شود که این اصل سه جزء دارد: موضوع، محمول و رابطه. بیان منطقی اصل عدم تناقض این‌گونه بود: «اجتماع ایجاب و سلب در موضوع واحد، از جهت واحد، در زمان واحد ممکن نیست». موضوع در قضیه عبارت است از «اجتماع ایجاب و سلب در موضوع واحد، از جهت واحد، در زمان واحد» و محمول این قضیه عبارت است از «ممکن»، و واژه «نیست» در زبان فارسی نیز بیان‌کننده رابطه میان موضوع و محمول خواهد بود. بنابراین، روشن است که این قضیه از انواع قضیه حملی است.

دانستیم که ارسطو بیان منطقی خود را از اصل عدم تناقض در قالب قضیه حملی بیان کرده است. اما او در تقسیم دیگری قضیه را به دو قسم تقسیم می‌کند: قضیه موجه و قضیه سالبه. (در. ع.، ۵، ۱۷ آ ۹-۱۰) گاهی در یک قضیه به ایجاب حکم شده است؛ یعنی محمولی بر موضوعی حمل شده باشد، و گاهی در قضیه به سلب حکم شده است؛ یعنی همان محمول از همان موضوع سلب شده باشد، البته نه از راه هم‌نامی. در این صورت،

قضیه دوم سلب آن ایجاب نامیده می‌شود. (در. ع، ۶، ۱۷ آ ۳۴) اکنون می‌پرسیم: مراد از ایجاب و سلب چیست؟ او در رساله درباره عبارت به این پرسش این‌گونه پاسخ می‌دهد: «ایجاب قضیه‌ای است که تعلق گرفتن چیزی به چیزی را تأیید می‌کند؛ سلب قضیه‌ای است که تعلق گرفتن چیزی به چیزی را نفی می‌کند». (در. ع، ۶، ۱۷ آ ۲۵-۲۷)

از این عبارت به دست می‌آید که ارسطو در بیان چیستی سلب و ایجاب، آن را بر اساس تعلق گرفتن یا تعلق نگرفتن چیزی به چیزی تفسیر کرده است. به عبارت دیگر، وی در تفسیر سلب و ایجاب به قضایای حملی نظر داشته است. در مجموع می‌توان گفت قضیه ایجابی، بیان لفظی حکمی است که در آن حکم چیزی بر چیزی اثبات شده است و در مقابل، قضیه سلبی بیان لفظی حکمی است که در آن حکم چیزی از چیزی انکار شده است. حال که مراد از قضیه موجبه و سالبه روشن شد، سراغ پرسش بعدی می‌رویم: آیا اصل عدم تناقض از نظر ارسطو در قالب قضیه ایجابی است یا قضیه سلبی؟ با توجه به بیان‌هایی که از وی نقل شد، می‌توان گفت او اصل عدم تناقض را در قالب سلبی بیان کرده است؛ زیرا وی از تعبیرهای «ممکن نیست»، «نمی‌تواند» و ... استفاده می‌کند. البته می‌توان این قالب سلبی را به قالب ایجابی تبدیل کرد؛ به این صورت که به جای تعبیر «ممکن نیست» از تعبیر «محال است» استفاده کنیم. بنابراین، می‌توان به جای گفتن اینکه «اجتماع حمل و سلب در موضوع واحد، از جهت واحد، در زمان واحد ممکن نیست»، گفت «اجتماع حمل و سلب در موضوع واحد، از جهت واحد، در زمان واحد محال است»، و در مجموع تقریر ارسطو چنین است: «اینکه همواره حمل و سلب در یک موضوع، از جهت واحد، در زمان واحد، اجتماع کنند (: موضوع)، محال (: محمول) است (: کیف) بالضروره».

بر اساس نکته (۴) تناقض بر پایه تقابل ایجاب و سلب تبیین شده است. ارسطو در موارد متعددی مراد خود را از قضایای متناقض توضیح داده است. یکی از این موارد، فرازی از درباره عبارت است. او می‌گوید:

به این ترتیب، روشن است که هر ایجابی یک سلب مقابل دارد و هر سلبی یک ایجاب مقابل دارد. بیاید یک ایجاب و یک سلب را که در تقابل با هم هستند تناقض بنامیم. من اقوالی را متقابل می‌خوانم که یک چیز را از یک چیز ایجاب و سلب کنند، نه به نحو هم‌نامی. (در. ع، ۶، ۱۷ آ ۳۱-۳۵)

از این عبارت وی به دست می‌آید که: الف) تناقض وصف یک ایجاب و یک سلب است. ایجاب معادلی برای واژه affirmation و سلب معادل واژه negation است که مترجمان انگلیسی به کار برده‌اند. ب) مراد از سلب، سلب همان ایجاب است. ج) سلب و ایجاب وصف اقوال هستند. د) هر ایجابی - بدون استثنا - یک سلب دارد. ه) همان‌گونه که هر سلبی - بدون استثنا - یک ایجاب دارد، و در هر قولی چنین است که یا یک چیز بر چیز دیگر ایجاب می‌شود، یا یک چیز از چیز دیگر سلب می‌گردد. ز) تناقض بر اساس تقابل تفسیر شده است. ح) این ایجاب و سلب بر اساس هم‌نامی نیست.

در بند ب گفتیم مراد از سلب، سلب همان ایجاب است. این مطلب به توضیح نیاز دارد. بر خلاف آنچه برخی منطقدانان جدید معتقدند که قضیه موجهه را می‌توان با افزودن حرف نفی به محمول آن، از حالت ایجاب خارج کرد، ارسطو بر این باور است که نمی‌توان به صرف انتقال حرف نفی به محمول، قضیه ایجابی را به قضیه سلبی تبدیل نمود؛ زیرا آنچه به دست می‌آید، قضیه ایجابی دیگری است که محمول آن مشتمل بر نفی و سلب است، نه قضیه‌ای سلبی تا چه رسد به اینکه سلب همان قضیه ایجابی باشد. (در. ع، ۱۲، ۲۱ ب ۵-۱) همچنین بر اساس نکته (۷) ارسطو تناقض را بر اساس تقابل تفسیر کرده است و همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد، مراد از این تقابل، تقابل سلب و ایجاب است که به قضایا مربوط می‌شود.

اما در بند ح به نظر می‌رسد تعبیر یونانی *ὁμωνυμία* (= همونومیا؛ هم‌نامی) اندکی به توضیح نیاز دارد. مترجمان فارسی این تعبیر را به «نه به‌نحو هم‌نامی» ترجمه کرده‌اند و مترجمان انگلیسی برای واژه «هم‌نامی» معادل‌های گوناگونی به کار برده‌اند؛ در حالی که در متن ویراسته جاناثان بارنز^۱ از *homonymously* استفاده شده است. دیوید راس واژه *equivocal*^۳ را به کار برده است و در ترجمه عربی می‌خوانیم: «فلیکن التناقض هو هذا اعني ايجاباً و سلباً متقابلين و اعني بالتقابل ان يقابل الواحد بعينه في المعني الواحد بعينه». (بدوی، ۱۹۸۰م، ج ۱، ص ۱۰۵) می‌دانیم که مراد از واژه «عین» ذات است که در مقابل مفهوم به کار می‌رود. با این توضیح به دست می‌آید که مراد ارسطو این است که وقتی گفته می‌شود «همان شیء»، مراد از «همان شیء بودن» این نیست که دو شیء در نام یکی

1. Jonathab Barnes
2. I speak of statements as opposite when they affirm and deny the same thing of the same thing -Not homonymously
3. The identity of subject and of predicate must not be 'equivocal'.

باشند، بلکه لازم است در مصداق یکی باشند. به هر حال، از این عبارت وی به دست می‌آید که وی تقابل سلب و ایجاب یا همان تناقض را بر اساس سلب و ایجاب بیان کرده است، ولی آیا سلب و ایجاب لزوماً مربوط به قضایای حملی هستند تا تناقض را - آن‌گونه که کریستوفر کیروان بدان اذعان کرده و مدعی شده است که این بیان وی تنها در قضایای حملی که دارای قالب موضوع و محمول هستند، مطرح می‌گردد (Kirwan, 1993, p.88) - مختص به قضایای حملی بدانیم یا سلب و ایجاب شامل قضایای غیرحملی نیز می‌شود؟

ارسطو در توضیح تناقض می‌گوید: «تناقض میان اشیایی است که نسبت به یک چیز بیشترین تفاوت را دارند». (در. ع.، ۱۴، ۲۳ ب ۲۲-۲۳) این بیان وی ناظر به تناقض میان اشیاء است، ولی او به تناقض میان قضایا هم اشاره کرده است و در توضیح آن می‌گوید: «من ایجاب^۱ و سلب^۲ را متقابل‌های متناقض^۳ می‌نامم، هر گاه که آنچه را یکی به‌نحو کلی^۴ بیان می‌کند، دیگری به‌نحو کلی بیان نکند». (در. ع.، ۷، ۱۷ ب ۱۶-۱۸) برای پی بردن به معنای این عبارت، لازم است در جمله‌های بعدی نیز دقت کنیم. ارسطو می‌گوید: من ایجاب و سلب را متقابل‌های متناقض می‌نامم، هر گاه که آنچه را یکی به‌نحو کلی بیان می‌کند، دیگری به‌نحو کلی بیان نکند. برای مثال، هر مردی سفید است و چنین نیست که هر مردی سفید باشد؛ هیچ مردی سفید نیست، بعضی مردها سفید هستند. ولی من ایجاب کلی و سلب کلی را متقابلان به تقابل تضاد می‌نامم. برای مثال، هر مردی عادل است، هیچ مردی عادل نیست. بنابراین، امکان ندارد آنها با هم صادق باشند، ولی مقابل آنها ممکن است هر دو نسبت به یک چیز صادق باشند. برای مثال، چنین نیست که هر مردی سفید باشد، بعضی مردها سفید هستند. (در. ع.، ۷، ۱۷ ب ۱۶-۲۲).

با تأمل در مثال‌هایی که ذکر کرده است، این‌گونه به نظر می‌رسد که تناقض را مختص قضایای حملی می‌داند.

بحث دیگر به کلی یا جزئی بودن اصل عدم تناقض و به تعبیر دیگر، کمّ قضیه اصل عدم تناقض بازمی‌گردد. توضیح آنکه، ارسطو در تقسیم دیگری قضیه را از نظر کم، به دو قسم تقسیم می‌کند: قضیه‌ای که در آن کمیت بیان شده است و قضیه‌ای که در آن کمیت

1. Affirmation
2. Negation
3. Contradictory
4. Universally

بیان نشده است. سپس قضایایی را که در آنها کمیت بیان شده است، به دو قسم تقسیم می‌کند: قضیه کلی و قضیه جزئی. آیا از نظر ارسطو، بیان اصل عدم تناقض در قالب قضیه کلی است یا در قالب قضیه جزئی؟ به عبارت دیگر، آیا او هر گونه تناقضی را محال می‌داند یا تنها درصدد بیان این است که برخی از موارد تناقض محال است؟ روشن است که ارسطو در تقریر اصل عدم تناقض، به بیانی کلی نظر داشته است؛ زیرا او در بیان هشتم، سور قضیه اصل عدم تناقض را بیان و به کلی بودن آن تصریح کرده است.^۱ (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۷ ب ۱۹-۲۰) همچنین در بیان چهاردهم تصریح می‌کند که «گفته‌های متناقض هرگز نمی‌توانند به حسب یک و همان چیز صادق باشند». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ آ ۳۴-۳۵؛ تأکید افزوده شده است) تعبیر «هرگز» نشان می‌دهد در نظر او، گفته‌های متناقض به هیچ‌وجه هم‌زمان صادق نیستند. افزون بر این، اگر در یک مورد و تنها در یک مورد قضایای متناقض به صورت هم‌زمان صادق باشند، در این صورت وصف «محال است» برای اجتماع قضایای متناقض ذاتی نخواهد بود؛ چه اینکه بر حسب فرض، چنین تناقضی محقق شده است. بنابراین، همواره این احتمال وجود خواهد داشت که قضایای متناقض در صدق با هم جمع شوند. پس در مجموع تقریر منطقی وی از اصل عدم تناقض این‌گونه خواهد بود: «اینکه همواره (: کم) حمل و سلب در یک موضوع، از جهت واحد، در زمان واحد، اجتماع کنند (: موضوع)، محال (: محمول) است (: کیف) بالضروره».

مطلب دیگری که درباره تقریر منطقی اصل عدم تناقض در نظر ارسطو مطرح می‌شود، به جهت قضیه بازمی‌گردد. می‌دانیم که از نظر منطق‌دانان هر قضیه‌ای جهتی دارد. حال که از ساختار قضیه‌ای که بیان‌کننده اصل عدم تناقض است آگاهی یافتیم، سراغ این پرسش می‌رویم که: مراد وی از جهت چیست؟ به نظر او، جهت قضیه بیان‌کننده اصل عدم تناقض «ضرورت» است و جمله‌ای که بیان‌کننده اصل عدم تناقض می‌باشد، چنین است: «اینکه همواره (: کم) حمل و سلب در یک موضوع، از جهت واحد، در زمان واحد، اجتماع کنند (: موضوع)، محال (: محمول) است (: کیف) بالضروره (: جهت)». اما مراد از ضرورت چیست؟ ارسطو در فصل پنجم از *دلتا* به بررسی معانی گوناگون

1. If all contradictories are true of the same subject at the same time, evidently all things will be one.

ضرورت می‌پردازد. او از جمله معانی ضرورت به این معانی اشاره می‌کند: (۱) چیزی که بدون آن زیستن ممکن نیست. (۲) بازداشته شدن از انجام کاری که به انجام آن انگیزه وجود دارد. (۳) هر آنچه بودن آن به گونه دیگر ناممکن باشد. (مابعد، ۵، ۵، ۱۰۱۵ آ ۲۰ - ۱۰۱۵ ب ۱۶)

ارسطو افزون بر این، در بحث طبیعیات نیز از ضرورت بحث کرده است. بحثی که او از ضرورت مطرح کرده، ناظر به ضرورت حاکم بر طبیعت است. او نخست ضرورت را به دو قسم تقسیم می‌کند: ضرورت مطلق و ضرورت مشروط. مراد وی از ضرورت مطلق آن است که با وجود عوامل مؤثر در تحقق یک رویداد از جمله غایت آن، وقوع آن رویداد اجتناب‌ناپذیر باشد. می‌توان این مفهوم ضرورت را این‌گونه بیان کرد: حالتی در شیء که آن شیء به گونه دیگر نتواند باشد. در مقابل، مراد او از ضرورت مشروط آن است که عوامل مؤثر در وقوع یک رویداد را بدون غایت آن لحاظ کنیم. در این صورت، وقوع آن رویداد منوط و مشروط به داشتن غایت خواهد بود. (م، ۱، ۱ آ ۲۰-۲۴)

از مطالب ارسطو درباره ضرورت، این نکته روشن می‌شود که طبق یکی از معانی ضرورت، هر آنچه بودن آن به گونه دیگر ناممکن باشد، ضروری خواهد بود. اکنون با توجه به اینکه او در بیان جوهر بر این مطلب تأکید کرده که آنچه حقیقت یک شیء را تشکیل می‌دهد و شیء را «آنچه هست» می‌کند، جوهر است (نوسبام، ۱۳۸۰، ص ۶۵)، می‌توان پی برد که در نظر وی، جوهر هر شیء منشأ ضرورت آن شیء است. البته ارسطو جوهر اشیاء را نیز بر اساس صورت آنها تفسیر می‌کند و از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که صورت شیء منشأ ضرورت شیء خواهد بود.

بنابراین، مراد ارسطو از ممکن نبودن، همان ضرورت داشتن است و مراد وی از ضرورت چنین است: «آنچه نمی‌تواند به گونه دیگر باشد». (مابعد، ۵، ۵، ۱۰۱۵ آ ۳۵) او در رساله درباره عبارت به توضیح جهت در این قضیه پرداخته است و عدم امکان را این‌گونه توضیح می‌دهد که در برخی از موجودات، فعلیت و قوه مطرح است. برای مثال، ممکن است یک انسان رونده باشد؛ زیرا توانایی و قوه رونده بودن را واجد است. از این رو، گفته می‌شود «امکان دارد این انسان رونده باشد». قید امکان که جهت این قضیه است و رابطه موضوع و محمول را در قضیه بیان می‌کند، ناظر به همین بالقوه بودن روندگی در این انسان است. در این‌گونه موارد، اگر بخواهیم نقیض این قضیه را بیان

کنیم، چنین خواهیم گفت: «امکان دارد این انسان رونده نباشد». در این قضیه جهت همانند قضیه اصل، همان «امکان دارد» است؛ زیرا انسان قوه روندگی را دارد. از این رو، روندگی در انسان، هم می‌تواند باشد و هم می‌تواند نباشد. اما وقتی به سراغ قضایایی می‌رویم که فعلیت و قوه درباره آنها مطرح نیست، مانند این قضیه که «امکان دارد زید در زمان الف از جهت ب وجود داشته باشد» نمی‌توان هنگام بیان نقیض این قضیه از جهت امکان استفاده کرد و گفت: «امکان دارد زید در زمان الف و از جهت ب وجود نداشته باشد». دلیل این امر روشن است؛ چون امکان ندارد زید در یک زمان و از یک جهت، هم باشد و هم نباشد. به عبارت دیگر، بودن و نبودن زید امری نیست که فعلیت و قوه درباره آن مطرح شود. از این رو، باید در بیان نقیض جمله یادشده بگوییم: «محال است زید در همان زمان و از همان جهت نباشد». (در.ع، ۱۲، ۲۱ ب ۱۰-۲۵)

جمع‌بندی تقریرهای ارسطو از اصل عدم تناقض

تا کنون دو تقریر ارسطو را از اصل عدم تناقض به تفصیل بیان کردیم. در این قسمت می‌کشیم عصاره بیان‌های او را از اصل عدم تناقض به دست دهیم. نخست به این پرسش می‌پردازیم که: رابطه میان این تقریرها چگونه است؟ آیا از نظر ارسطو این تقریرها در یک سطح قرار دارند یا آنکه می‌توان برخی را بر تقریر دیگر مبتنی دانست؟ گفتیم که تقریر هستی‌شناختی بر اساس مفهوم هستی و وجود شکل گرفته است؛ همان‌گونه که تقریر منطقی بر محور مفهوم قضیه و ایجاب و سلب استوار گشته است. این نکته می‌تواند برای بررسی رابطه این تقریرها راه‌گشا باشد. اگر بتوانیم رابطه هستی و وجود را با اندیشه و قضیه روشن سازیم، خواهیم توانست رابطه تقریر هستی‌شناختی و تقریر منطقی را دریابیم. از این رو، در توضیح رابطه آنها می‌گوییم از نظر ارسطو، چنین نیست که هر اندیشه‌ای لزوماً صادق یا لزوماً کاذب باشد، بلکه هر اندیشه‌ای که در قالب یک قضیه بیان می‌شود، ممکن است صادق یا کاذب باشد. اما معیار صادق یا کاذب دانستن یک اندیشه چیست؟ به نظر او، واقعیت و هستی اشیاء، معیار بازشناسی صدق از کذب و به تعبیر دیگر، اندیشه حقیقی از اندیشه غیرحقیقی است. بنابراین، اصل همان هستی و واقعیت است که اندیشه انعکاس حقیقی هستی و واقعیت شمرده می‌شود. این مطلب را می‌توان از این عبارت *مابعدالطبیعه* به روشنی دریافت:

موجود (به دقیق‌ترین یا عام‌ترین معنای آن) به راست و دروغ گفته می‌شود، و این نزد

اشیاء از جهت به هم پیوستگی یا جداشدگی آنهاست؛ چنان که آن کسی حقیقت را می‌گوید که جدا شده را جدا شده می‌انگارد و به هم پیوسته را به هم پیوسته، اما آن کسی دروغ می‌گوید که برخلاف این وضعیت اشیاء می‌اندیشد. (مابعد، ۹، ۱۰، ۱۰۵۱ ب ۵-۲، تأکیدها افزوده شده است.)

او در فرازی از رساله درباره عبارت نیز بر این مطلب تأکید کرده است:

چیزهایی که واژه‌های گفتاری در وهله نخست نشانه‌های آنها هستند، - یعنی انفعال‌های نفس - نزد همگان این همان‌اند، و آن چیزهایی که این انفعال‌های نفس بیان‌کننده آنهاست، - یعنی واقعیت‌ها - نیز (نزد همه) یکی هستند. (در.ع، ۱، ۱۶ آ ۸؛ تأکیدها افزوده شده است.)

با این توضیح، پاسخ این پرسش نیز روشن می‌شود که: رابطه تقریر منطقی و تقریر هستی‌شناختی اصل عدم تناقض چگونه است؟ اگر می‌بینیم ارسطو اصل عدم تناقض را، هم با تقریر هستی‌شناختی مطرح کرده است و هم با تقریر منطقی، درمی‌یابیم که این دو تقریر اظهار یک واقعیت هستند؛ یکی مربوط به هستی: «ممکن نیست وجود و عدم یک چیز در زمان واحد از جهت واحد جمع گردد» و دیگری مربوط به قضایا: «ممکن نیست دو قضیه متناقض با موضوع، محمول، زمان، جهت، و ... واحد هر دو صادق باشند». او معتقد است که قضیه لفظی، نماد و علامت انفعال‌های نفس است (در.ع، ۱، ۱۶ آ ۴) بنابراین، می‌توان پی برد که از نظر وی، حقیقت قضیه همان انفعال نفس است؛ جز آنکه انسان می‌تواند این انفعال نفس خود را در قالب قضیه لفظی بیان کند و می‌تواند آن را پوشیده نگاه دارد و بیان نکند. گاهی این انفعال نفس در قالب قضیه لفظی بیان می‌شود و گاهی در این قالب بیان نمی‌شود.

از مطالبی که در توضیح بیان‌های ارسطو از اصل عدم تناقض گفتیم، می‌توان دریافت که تصدیق به اینکه «گفته‌های متناقض در یک و همان زمان صادق نیستند» (مابعد، ۴، ۶، ۱۰۱۱ ب ۱۴) زمانی امکان‌پذیر است که پذیرفته باشیم «ممکن نیست همان چیز در یک و همان زمان هم "هست" و هم "نیست" باشد». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۱ ب ۳۶-۳۷) شاهد این مطلب آن است که او تقریر منطقی را از اصل عدم تناقض بر تقریر هستی‌شناختی مبتنی و متفرع ساخته است: «موجود بالضروره، یا موجود واجب^۱ ممکن نیست که گاه

1. To ex anankes on

نباشد. پس گفته‌های متناقض درباره یک و همان چیز ممکن نیست راست باشند». (مابعد، ۱۱، ۵، ۱۰۶۲ آ ۲۳-۲۵ تأکید افزوده شده است). با این توضیح، تردیدی باقی نمی‌ماند که تقریر منطقی اصل عدم تناقض، مبتنی بر تقریر هستی‌شناختی اصل است؛ زیرا اندیشه حقیقی انعکاس واقعی هستی است. البته انعکاس هستی بودن بدان معنا نیست که همه آنچه در اندیشه وجود دارد، دارای مصداق و مابه‌ازای عینی در واقعیت و عالم خارج باشد. به هر حال، این مطلب چیزی نیست که از چشم شارحان و مفسران او پنهان مانده باشد. ماکوولسکی که به شرح منطق ارسطو پرداخته، تصریح می‌کند:

ارسطو از دیدگاه وجودشناختی، موضوع قضیه را همان عین جهان واقعی می‌داند که چیزی درباره آن بیان می‌شود و محمول قضیه تعبیر ارتباط و یا عدم ارتباط این یا آن صفت با موضوع عینی است. (ماکوولسکی، ۱۳۶۴، ص ۱۴۰)

اگر در نظر آوریم که تقریر هستی‌شناختی اصل عدم تناقض - همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم - در حقیقت به تقابل مفردات بازمی‌گردد، می‌توان به این نتیجه رسید که قیدهایی که ارسطو در تقریر منطقی خود از اصل عدم تناقض به کار برده، در حقیقت برای بیان یگانگی دو مفهوم در همه شروط و حیثیت‌هاست و تنها تفاوت آنها در نفی بودن یکی در مقایسه با دیگری است. از این‌رو، در بیان شروط تناقض باید توجه داشت وحدت هر آنچه باعث می‌گردد دو شیء و به تبع آن دو قضیه از یکدیگر متمایز گردند، احراز شود و در این میان، تنها تفاوت دو شیء در این است که یکی نفی دیگری است و به تبع آن، میان دو قضیه نیز هیچ تفاوتی نداشته باشند جز آنکه یکی سلب دیگری باشد.

همچنین می‌توان نتیجه گرفت که در نظر ارسطو، تناقض میان مفردات نقش اساسی در شکل‌گیری معرفت دارد. ارسطو خود تصریح می‌کند که تقابل تناقض میان دو قضیه به‌سان تقابلی است که میان حقیقت آن دو قضیه وجود دارد. به عبارت دیگر، تناقض میان دو گفته (قول، قضیه و گزاره) بر اساس آن حقیقتی است که آن گفته از آن حکایت می‌کند. او برای بیان مقصود خود، به تناقض میان این دو قضیه مثال می‌زند: «او نشسته است» و «او نشسته نیست». رابطه میان این دو قضیه به‌گونه‌ای است که از صدق یکی به کذب دیگری، و از کذب یکی به صدق دیگری پی می‌بریم. این رابطه در تقابلی ریشه دارد که میان حقیقت این دو قضیه بر قرار است؛ یعنی تناقض میان «نشستن» که حقیقت قضیه نخست است، و «نشستن» که حقیقت قضیه دوم است. (م، ۱۰، ۱۲ ب ۱۳-۱۶)

اما پاسخ اینکه «چرا تناقض میان قضایا به تناقض میان مفردات بازمی‌گردد؟» را باید در وصف وجود به ما هو وجود بودن اصل جست‌وجو کرد. بر اساس این وصف، هنگامی که معرفتی به یک شیء به دست می‌آوریم، اصل عدم تناقض با معرفت ما به آن شیء همراه است و این نیست جز به این علت که تناقض از عوارض ذاتی وجود به ما هو وجود است. به عبارت دیگر، از نظر او، علم به یک شیء در حقیقت علم به وجود و واقعیت داشتن آن شیء است و نمی‌توان معرفت به شیء را از معرفت به واقعیت داشتن وجود داشتن آن تفکیک کرد. ارسطو بر اساس همین مطلب، تناقض میان قضایا را به تناقض میان مفردات ارجاع می‌دهد و از این نکته به مطلبی می‌رسد که با دیدگاه منطق‌دانان جدید تفاوت دارد. در نظر او، تناقض میان «زید نشسته است» و «زید نشسته نیست» به تقابل میان مفهوم «نشستن» و مفهوم «عدم نشستن» بازمی‌گردد، نه به «زید نشسته» و «زید غیرنشسته»؛ زیرا در مورد اخیر، وجود در مقابل عدم قرار نگرفته است، بلکه گونه‌ای از وجود (: زید نشسته) در مقابل گونه‌ای دیگر از وجود (: زید غیرنشسته) قرار گرفته است و می‌دانیم تقابل میان دو امر وجودی، تقابل تناقض نیست. بنابراین، نقیض قضیه موجهه، مانند «زید نشسته است» را نمی‌توان در قالب قضیه موجهه معدوله‌المحمول مانند «زید نانشسته است» بیان کرد. قضیه معدولة المحمول تنها زمانی صادق است که موضوع وجود داشته باشد، ولی فاقد محمول باشد؛ در حالی که در صدق قضیه سالبه، وجود موضوع به هیچ وجه ضرورت ندارد، و توجه به همین مطلب سبب گردیده است تا ابن‌سینا در دفاع از اصل عدم تناقض، به سراغ تقابل تناقض در مفردات برود. (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۶)

مطلب دیگر به تلاش ارسطو برای بیان شروط تحقق تناقض بازمی‌گردد. ارسطو در آثار خود به تفصیل به بررسی شرایط لازم برای تحقق تناقض میان دو قضیه پرداخته است و برای این کار میان اقسام مختلف قضیه تمایز نهاده، چگونگی تحقق تناقض میان آنها را بررسی کرده است. برای مثال، تحقق تناقض میان دو قضیه شخصی، با تحقق تناقض میان دو قضیه موجهه تفاوت دارد. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که: هدف از بررسی تفصیلی این شرایط چیست؟ پاسخ این است که هدف اصلی، بیان وجود تقابل تناقض میان دو مفهوم است که تناقض میان قضایا نیز به آن بازمی‌گردد. به عبارت دیگر، او درصدد بوده نشان دهد تناقض در قضایا به تناقض مفردات بازمی‌گردد و شروط

مختلف تناقض به یکی از دو رکن قضیه برمی‌گردد.^۱ بنابراین، اگر می‌بینیم شروطی که ارسطو برای تحقق تناقض بیان کرده، در مواردی فهرست جامعی از همه شروط نیست، از آن روست که بیان این شروط لزوماً به معنای حصر شروط تناقض در این موارد نیست، و به همین دلیل است که می‌بینیم ارسطو تنها به بیان مهم‌ترین این شروط بسنده می‌کند و درصدد استقصای همه شروط تناقض بر نمی‌آید.

بر اساس آنچه درباره رجوع تناقض در قضایا به تقابل تناقض در مفردات بیان کردیم، معنای این سخن او روشن می‌شود که می‌گوید: «سالبه باید دقیقاً همان چیزی را سلب کند که موجب آن را ایجاب کرده است». (در.ع، ۷، ۱۷ ب ۳۹-۴۰) هدف او از این عبارت، ارائه قانونی کلی برای تحقق رابطه تناقض میان دو قضیه است و همین قانون کلی، گویای آن است که نوع قضیه در کاستن از این شروط یا افزودن بر آنها تأثیر دارد. برای مثال، تحقق تناقض در قضایای موجهه، تابع شروطی است که همه این شروط لزوماً بر تحقق تناقض در قضایای شخصی منطبق نمی‌گردد. به هر حال، لازم است برای تحقق تناقض در اقسام مختلف قضایا، هر شرطی که برای تحقق تناقض لازم است، لحاظ گردد. شاهد این مطلب ادامه عبارت اوست که در آن، فروض مختلف قضایا را مطرح می‌کند و همه آنها را تابع این قانون کلی می‌شمارد: «خواه موضوع، فردی باشد، خواه کلی؛ و خواه سالبه به نحو کلی باشد، خواه به نحو غیرکلی». (در.ع، ۷، ۱۸ آ ۲۱-۲۰) اکنون و پس از توضیح چیستی اصل عدم تناقض در نگاه ارسطو، به بررسی نقش‌های معرفتی این اصل می‌پردازیم.

بررسی نقش‌های معرفتی اصل عدم تناقض از نظر ارسطو

از نظر ارسطو، اصل عدم تناقض در فرایند پیدایش معرفت، در مقایسه با هر گونه معرفتی، خواه معرفت تصویری خواه معرفت تصدیقی، از اولویت مطلق برخوردار است. به عبارت دیگر، «اصل عدم تناقض در فلسفه ارسطو برای تحصیل هر گونه معرفتی، به نحو مطلق ἀρχή (= آرچه؛ اصل، arche) است». اکنون لازم است با تمرکز بر این پاسخ، به توضیح و تبیین آن پردازیم. توضیح پاسخ در گرو تبیین مفهوم «اولویت مطلق» است. اولویت مطلق داشتن اصل، مشتمل بر چهار عنصر است که هر یک از آنها یک نقش

۱. البته بر اساس نظر علامه طباطبایی، تناقض مفردات به تناقض قضایا بازمی‌گردد.

معرفتی اصل را بیان می‌کند. از این رو، اصل عدم تناقض واجد چهار نقش معرفتی است. این چهار نقش عبارت است از: ابتدای توجیهی، ابتدای حکایی، ابتدای دلالی و ابتدای عملی. اکنون هر یک از این نقش‌های چهارگانه را بررسی می‌کنیم.

الف) ابتدای توجیهی

نخستین نقش معرفتی اصل عدم تناقض، ابتدای توجیهی است. این نقش اصل عدم تناقض به جایگاه معرفتی آن در قلمرو معرفت‌های گزاره‌ای مربوط می‌شود. در نظر ارسطو، مجموعه معرفت‌های انسان مبتنی بر معرفت‌های مبنایی و پایه است. شخص با استفاده از این معرفت‌های مبنایی و پایه و بر اساس استنتاج، معرفت‌های دیگر را توجیه و مدلل می‌سازد. برخی از معرفت‌ها به صورت بی‌واسطه از معرفت‌های مبنا به دست می‌آید و برخی دیگر با واسطه، و در مجموع همه معرفت‌ها سرانجام به معرفت‌های مبنا و پایه ختم می‌گردد. ارسطو بر اساس برهان پس‌رفت ثابت می‌کند که محال است سلسله استنتاج و مدلل‌سازی تا بی‌نهایت ادامه یابد؛ و گرنه، اصلاً معرفتی محقق نخواهد شد. حال که معرفت محقق شده است، سلسله معرفت‌ها در جایی ختم گردیده است. اصل عدم تناقض، همان معرفتی است که سلسله معرفت‌ها در پایان به آن ختم گردیده است. به نظر او در این سلسله، آگاهی از معرفت‌های قبلی، علت دستیابی به معرفت‌های بعدی است. علت بودن یک معرفت برای معرفت بعدی شرایطی دارد و او به تفصیل شرایط معرفت‌های قبلی را که علت و مقدمه برهان بر معرفت‌های بعدی هستند، بیان می‌کند.

(ت. ث.، ۱، ۲، ۷۱ ب ۹ - ۷۲ آ)

مراد از ابتدای توجیهی آن است که سلسله معرفت‌های گزاره‌ای مجموعه و نظام معرفت‌های ما را تشکیل می‌دهد. هر یک از معرفت‌ها بر اساس استدلال از معرفت‌های دیگر استنتاج شده است، و این سیر استنتاج سرانجام به معرفتی منتهی می‌گردد که خود به استدلال و استنتاج نیاز ندارد. بنابراین، توجیه هر معرفتی از طریق یک استنتاج به دست می‌آید و سرانجام توجیه همه معرفت‌ها بر معرفتی اولی استوار است. این معرفت همان اصل عدم تناقض است. ارسطو بر اساس برهان پس‌رفت معتقد است سلسله برهان‌ها تا بی‌نهایت استمرار نخواهد یافت و این سلسله در جایی متوقف می‌گردد. به عبارت دیگر، چنین نیست که همه معرفت‌ها از طریق برهان به دست آید و دست‌کم یک معرفت وجود

دارد که این معرفت از طریق برهان به دست نمی‌آید (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۶ آ ۱۰-۵) و این معرفت چیزی نیست جز اصل عدم تناقض. (مابعد، ۴، ۳، ۱۰۰۵ ب ۳۳-۳۴) با این توضیح روشن می‌شود که او به نقش ابتدای توجیهی اصل اذعان می‌کند.

ب) ابتدای حکایی

اکنون سراغ دومین نقش اصل عدم تناقض می‌رویم. زمانی که مفهومی در ذهن شکل می‌گیرد، این مفهوم از چیزی حکایت می‌کند که به آن محکی گفته می‌شود. برای مثال، مفهوم انسان از واقعیتی حکایت می‌کند که مفهوم شجر از آن واقعیت حکایت نمی‌کند. ابتدای حکایی بدان معناست که شکل‌گیری یک مفهوم در ذهن، حتی اگر لفظی را که بر آن مفهوم دلالت دارد بر زبان نیاوریم، به اصل عدم تناقض نیاز دارد. اما چرا از آن به ابتدای حکایی تعبیر می‌کنیم؟ به این دلیل که هر گونه اندیشه‌ای مستلزم استفاده از مفاهیم بوده، اندیشیدن متوقف و مبتنی بر استفاده از مفاهیم است و رابطه مفهوم با محکی را حکایت می‌نامند. حال با توجه به اینکه شکل‌گیری هر مفهومی متوقف و مبتنی بر اذعان به اصل عدم تناقض و استفاده از آن است، از این رو، عنصر دوم در فرضیه، ابتدای حکایی نامیده شده است.

آیا ارسطو برای اصل عدم تناقض چنین نقشی قایل است؟ بررسی این مسئله، بحث صورت‌های علمی و رابطه آنها را با وجود و واقعیت به میان می‌کشد. انسان دارای قوای ادراکی است که این قوا بالقوه هستند و زمانی فعلیت می‌یابند که شرایط برای تحصیل ادراک از طریق آنها فراهم گردد. برای مثال، انسان دارای قوه بینایی است و این قوه ابزار ادراک بصری انسان را تشکیل می‌دهد. تا زمانی که شرایط لازم برای انتقال تصویری از طریق چشم به قوه باصره فراهم نگردد، ادراک بصری نیز تحقق نمی‌یابد. زمانی که این شرایط فراهم شد؛ یعنی برای مثال اعصاب بینایی در سلامت باشد، نور کافی وجود داشته باشد، شیء خارجی در مقابل چشم قرار داشته باشد، چیزی میان شیء خارجی و چشم فاصله نشده باشد و...، تصویری از شیء خارجی - برای مثال سیب - به اعصاب بینایی منتقل می‌گردد و همین علل معده باعث می‌شوند تا صورت آن شیء در ذهن نقش بندد. ارسطو از این امر به محسوس بالذات یاد می‌کند. (قوام صفری، ۱۳۸۶، ص ۱۷۶) از نظر ارسطو، حس، صورت چیزهای محسوس است و عقل صورت صورت‌هاست. (در. ن،

۳. ۸. ۴۳۲ آ ۲) صورت حسی اگرچه به خودی خود کلی است، از آنجا که حاصل ارتباط بی‌واسطه اندام‌های حسی با اعیان خارجی است، نمی‌تواند جز یک مصداق داشته باشد. می‌توان از همین رابطه میان صورت حسی و مصداق خارجی آن به‌عنوان حکایت تعبیر کرد؛ صورت حسی نقش حاکی را بر عهده دارد و مصداق خارجی آن نقش محکی.

میان این مفهوم که محسوس بالذات خوانده می‌شود و آن سیب خارجی که محسوس بالعرض نام دارد، رابطه‌ای وجود دارد. این رابطه چنان است که محسوس بالذات حاکی از همان محسوس بالعرض است و محسوس بالعرض نیز محکی محسوس بالذات می‌باشد. بنابراین، بر اساس استدلالی که ارسطو در مقابل منکران اصل عدم تناقض اقامه کرد، می‌توان چنین گفت که مفهوم سیب از دو حال خارج نیست: یا از سیب معین خارجی حکایت می‌کند یا آنکه از امری نامتعیین حکایت می‌کند. به نظر ارسطو، اصولاً اندیشیدن، خواه در مرحله مفهوم یا در مرحله قضیه، بدون آنکه به چیزی معین اندیشیده شود محال است. تعین یک شیء و اینکه آن شیء آن چیزی است که هست و نه غیر آن، بدون اذعان به اصل عدم تناقض ممکن نیست. بنابراین، شکل‌گیری حکایت مفهوم بدون اذعان به اصل عدم تناقض امکان‌پذیر نخواهد بود. خلاصه استدلال چنین است:

(۱) این مفهوم - که از چیزی حکایت می‌کند - یا

(۱/a) از چیز معینی حکایت می‌کند؛ یا

(۱/b) از چیز معینی حکایت نمی‌کند (تقسیم عقلی دایر بین نفی و اثبات).

(۲) اندیشیدن بدون آنکه به یک چیز معین اندیشیده شود، ممکن نیست.

(۳) این مفهوم از چیز معینی حکایت می‌کند.

(۴) اگر این مفهوم از چیز معینی حکایت می‌کند، محال است از غیر آن چیز حکایت کند.

(۵) اینکه یک مفهوم محال است هم از یک چیز حکایت کند و هم از غیر آن، بر

اساس اصل عدم تناقض است.

این سخن درباره هر مفهومی، از جمله مفاهیم عقلی نیز صادق است. برای مثال، مفهوم انسان نیز که از انسان خارجی حکایت می‌کند، تنها زمانی حکایت‌گری خواهد داشت که پیش‌تر به اصل عدم تناقض اذعان کرده باشیم. این مطلب درباره مفاهیم اساسی مانند مفهوم وجود نیز صادق است. برای مثال، اگر در خارج یک شیء وجود داشته باشد

که هم دارای وجود است و هم دارای وحدت و هم دارای فعلیت، زمانی مفهوم وجود را از آن انتزاع می‌کنیم که حیث وجود آن را از حیث وحدت و حیث فعلیت متمایز ساخته باشیم، و با توجه به اینکه هر گونه تمایز و تعینی منوط به اعمال اصل عدم تناقض است، این اصل حتی در شکل‌گیری نخستین مفهومی که ذهن به دست می‌آورد، نقش دارد.^۱ پرسشی که ممکن است در اینجا مطرح گردد این است که: اگر اصل عدم تناقض واجد چنین نقشی است و بر اساس این نقش برای شکل‌گیری هر مفهومی باید آن را به کار برد، پس چگونه در روند پیدایش اصل، به نقش ادراک حسی اشاره شد؟ آیا این بدان معنا نیست که ادراک حسی نقشی اساسی در شکل‌گیری اصل عدم تناقض دارد؟ ما در بحث از پیدایش اصل به بررسی این مسئله خواهیم پرداخت.

ج) ابتدای دلالی

سومین نقش معرفتی اصل عدم تناقض، ابتدای دلالی است. این نقش به دلالت الفاظ مربوط می‌شود و بر اساس آن، دلالت هر لفظی بر معنای خود بدون اذعان قبلی به اصل عدم تناقض امکان ندارد. با توضیحی که درباره نقش ابتدای حکمایی ارائه کردیم، مراد از ابتدای دلالی نیز روشن می‌شود. بی‌گمان دلالت هر لفظی بر معنای خود، بدون آنکه آن معنا معین باشد، امکان‌پذیر نیست. با توجه به اینکه تعیین یافتن معنا نیز از راه اذعان به اصل عدم تناقض و به کارگیری آن صورت می‌گیرد، نتیجه می‌گیریم دلالت لفظ بر معنا مبتنی بر به کارگیری اصل عدم تناقض است و ما از این کارکرد اصل به ابتدای دلالی تعبیر می‌کنیم. برای مثال، لفظ انسان را در نظر می‌گیریم. این لفظ بر حیوان ناطق دلالت دارد. بر اساس نقش ابتدای دلالی محال است گوینده لفظ انسان را به کار برد و معنایی را اراده کند، ولی مدلول این لفظ متعین و مشخص نباشد. به عبارت دیگر، ممکن نیست لفظ انسان، بر معنایی دلالت بکند و این معنا شامل هر چیز دیگری غیر از انسان بشود. اما مراد از ابتناء چیست؟ منظور از ابتناء آن است که اگر قرار باشد معرفتی داشته باشیم و این معرفت در قالب لفظ درآید، دلالت این معرفت در قالب لفظ درآمده، مبتنی بر این

۱. می‌توان بر اساس دیدگاه افلاطون که اندیشیدن را سخن گفتن باطنی می‌داند، تقریر دیگری از این مطلب ارائه کرد. بر اساس این دیدگاه، اگر اندیشیدن سخن گفتن باطنی است، از آنجا که بیان هر سخن معناداری مستلزم آن است که از پیش به اصل عدم تناقض اذعان کرده باشیم، هر گونه اندیشیدن نیز مستلزم آن خواهد بود که از پیش به اصل عدم تناقض اذعان کرده باشیم.

است که از پیش اصل عدم تناقض را پذیرفته باشیم و آن را در معین ساختن معنا به کار گرفته باشیم.

آنچه مهم است اینکه ارسطو به چنین نقشی برای اصل باور داشته باشد، حال آیا او داشتن نقش ابتدای دلالتی را برای اصل عدم تناقض می‌پذیرد؟ به عبارت دیگر، آیا از سخنان او مطلبی به دست می‌آید که تأیید کند از نظر او این اصل، در شکل‌گیری دلالت هر واژه‌ای نقش اساسی دارد؟ به نظر می‌رسد از سخنان او در رد منکران اصل عدم تناقض می‌توان دریافت که او چنین نقشی را برای اصل عدم تناقض قایل است. همان‌گونه که در توضیح استدلال اول در رد منکران بیان کردیم، از نظر او، اصولاً کلام معنادار، محکوم اصل عدم تناقض است و به گفته مارتا نوسبام، گوینده «برای اینکه چیز معینی بگوید، باید چیز دیگری را که با آن منافات دارد - یعنی دست‌کم نقیض آنچه را که به آن تصدیق می‌کند - مردود بشمارد». (نوسبام، ۱۳۸۰، ص ۴۲) از این رو، او از مخالف اصل می‌خواهد سخنی معنادار بگوید تا روشن شود سخن معنادار جز با پذیرش اصل عدم تناقض ممکن نیست. به عبارت دیگر، انکار اصل عدم تناقض، مستلزم ممتنع شمردن سخن گفتن است. برای مثال، لفظ انسان را در نظر بگیرید. اگر خصم بخواهد این لفظ را به زبان آورد و از آن معنایی اراده کند، اگر بخواهد این لفظ بر انسان دلالت داشته باشد، چنین چیزی امکان ندارد، مگر آنکه لفظ انسان بر نایمان دلالت نداشته باشد. (مابعد، ۴، ۱۰۰۶ ب ۱۵-۱۲) آنچه از این استدلال به دست می‌آید این است که اساس معناداری بر اصل عدم تناقض مبتنی است و در این امر میان الفاظ و کلمات مختلف، تفاوتی وجود ندارد. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که معناداری هر لفظی و شکل‌گیری معنای الفاظ، چه این الفاظ به مدرکات حسی مربوط باشند و چه به مدرکات عقلی، بر این اصل استوار است.

مراد از همراهی اصل با هر مدلولی، همین نقش اساسی اصل عدم تناقض در شکل‌گیری مفهوم است و این همراهی بالقوه همان چیزی است که برخی از مفسران ارسطو از آن به «ضمنی» تعبیر کرده‌اند. شاهد این نقش اصل در شکل‌گیری دلالت مطلبی است که دیوید راس مفسر بزرگ ارسطو بیان کرده است. او می‌گوید:

اگر زبان ارسطو را به هنگام ادای این سخن جدی بگیریم که ادراک بسیط عبارت است از ادراک چیزهای بسیط، نتیجه می‌شود که ادراک همه چیز دیگر، از آنجا که مستلزم

تشخیص وحدت ماده و صورت و یا دست‌کم مستلزم تشخیص وحدت جنس و فصل‌اند، داوری و حکم غیربسیط است؛ درست همان‌طور که تعریف علی یک اصطلاح، نوعی قیاس ضمنی است. (راس، ۱۳۷۷، ص ۵۴)

این سخن دیوید راس که ادراک بسیط مستلزم تشخیص وحدت ماده و صورت است، بدان معناست که اصولاً ادراک بسیط به امر غیرمتشخص تعلق نمی‌گیرد، و باید به این مطلب این نکته را نیز افزود که تشخیص یافتن یک چیز، مستلزم تطبیق اصل عدم تناقض بر آن است.

(د) ابتدای عملی

به نظر ارسطو، یکی از نقش‌های اصل عدم تناقض، ابتدای هر گونه عمل اختیاری و آگاهانه بر این اصل است. مراد از ابتدای عملی آن است که اگر کسی آگاهانه و با اختیار عملی انجام می‌دهد، این عمل او نشانه آن است که پیش‌تر به اصل عدم تناقض اذعان کرده است. ارسطو برای بیان این نقش اصل، دو مثال بیان می‌کند. در مثال اول، او فردی را در نظر می‌گیرد که تصمیم دارد به مگارا برود و دو راه برای این شخص وجود دارد: یا آنکه پیمودن راه را آغاز کند و به سوی مگارا^۱ روانه شود یا آنکه در خانه بماند. اما این شخص صورت اول را برمی‌گزیند و راه مگارا را در پیش می‌گیرد. اما چرا او از دو صورت مذکور این صورت را برگزیده است؟ (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۸ ب ۱۳-۱۵) پاسخ روشن است. در نظر او، پیمودن راه و در خانه نشستن یکی نیست. به عبارت دیگر، پیمودن راه و نپیمودن آن یکسان نیست. اذعان به اینکه پیمودن راه و نپیمودن آن یکسان نیست، نشانه آن است که در نظر این شخص، بودن و نبودن یک شیء مساوی نیست، و این یعنی اذعان به مفاد اصل عدم تناقض. او برای توضیح مراد خود، مثال دیگری مطرح می‌کند. شخصی در بامداد یکی از روزها در مسیری حرکت می‌کند، ناگهان در مسیر خود به پرتگاهی می‌رسد. حال در اینجا نیز دو صورت متصور است: اینکه به سوی پرتگاه گام بردارد و اینکه از پرتگاه دوری کند. او گزینه دوم را انتخاب می‌کند و از پرتگاه دور می‌شود. اما به‌راستی چرا؟ به این دلیل که در نظر او، از پرتگاه دوری کردن و به سوی پرتگاه رفتن یکسان نیست. (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۸ ب ۱۵-۱۷) این نیز بدان معناست که او

۱. شهری در نزدیکی آتن.

پیش‌تر به مفاد اصل عدم تناقض اذعان کرده است؛ در غیر این صورت، می‌بایست در نظر او به سوی پرتگاه رفتن و از پرتگاه دوری کردن یکسان می‌بود، و هیچ ضرورتی وجود نمی‌داشت که شخص برای حفظ جان خود از پرتگاه دوری کند.

ارسطو در فراز دیگری از کتاب *مابعدالطبیعه* تصریح می‌کند:

همچنین به چه علت هنگامی که پزشک این خوراک معین را برای ایشان دستور می‌دهد، آن را می‌پذیرند؟ چرا نان برای ایشان بیشتر نان است تا نه‌نان؟ بنابراین، نباید هیچ فرقی می‌داشت که آن را بخورند یا نخورند. اما اکنون چنان‌که گویی حقیقت را درباره این خوراکی که تجویز شده است می‌دانند که همان نان است، آن را تناول می‌کنند. (مابعد، ۱۱، ۶، ۱۰۶۳ آ ۲۹-۳۳)

همان‌گونه که از این بیان به دست می‌آید، برای آنکه شخص به اصل عدم تناقض اذعان کند، لازم نیست سخنی بگوید، بلکه تنها کافی است عملی ارادی انجام دهد. همین عمل ارادی او نشان خواهد داد به اصل عدم تناقض باور دارد. معیاری که ارسطو در این بیان خود به دست می‌دهد، درباره هر عمل ارادی صادق است. منظور از عمل ارادی، هر عملی است که انجام دهنده آن هدف و منظوری از انجام آن در نظر دارد و آن عمل را با اختیار خود انجام می‌دهد. با این توضیح روشن می‌شود بدون اذعان به اصل عدم تناقض، انجام هیچ عمل ارادی ضرورت و لزوم نمی‌یابد؛ زیرا انجام دادن و انجام ندادن آن عمل در مقایسه با نتیجه و غایت مورد انتظار یکسان خواهد بود. او در ادامه می‌افزاید: «هیچ‌کس نیست که آشکارا از برخی چیزها، و نه از برخی دیگر، احتراز نکند». (مابعد، ۴، ۴، ۱۰۰۸ ب ۲۴-۲۵) به عبارت دیگر، هیچ‌کس نیست که انجام یک عمل ارادی را برای رسیدن به غایت آن، با انجام ندادن آن عمل یکی بیندارد. در نتیجه، هیچ‌کس نیست که به اصل عدم تناقض اذعان نداشته باشد. البته در میان شارحان و مفسران ارسطو، کمتر کسی را می‌توان یافت که به این نقش معرفتی اصل عدم تناقض اشاره کرده باشد. در این میان، تنها کریستوفر کیروان تا حدودی به مراد او نزدیک شده است. او این سخن ارسطو را در قالب استدلال ششم علیه منکران اصل عدم تناقض تفسیر کرده است و در توضیح عبارت وی می‌گوید: «اعمال هر شخص به باورهای نظری و باورهای عملی او گواهی می‌دهد». (Kirwan, 1993, p.105) منظور او این است که اعمال هر شخص به باورهای نظری او، از جمله باور او به اصل عدم تناقض گواهی می‌دهد. به هر حال، او از فهم

نقش ابتدای عملی اصل بازمانده، سخن ارسطو را پاسخ جدلی به منکران اصل پنداشته است. تا اینجا تردیدی باقی نمی‌ماند که ارسطو به صراحت نقش ابتدای عملی اصل را می‌پذیرد.

ارزیابی دو تفسیر دیگر از دیدگاه ارسطو

در مقابل توضیح و تفسیری که از دیدگاه ارسطو ارائه شد، دو تفسیر دیگر نیز در میان شارحان وی به چشم می‌خورد که می‌توان آنها را به عنوان فرضیه‌های رقیب بررسی کرد. این فرضیه‌ها عبارت‌اند از:

الف) اصل به منزله مقدمه استدلال

نخستین تفسیر مدعی است که اصل عدم تناقض در نظر ارسطو، به منزله مقدمه‌ای در استدلال به کار می‌رود. عموم شارحان و مفسران ارسطو، از جمله آکریل و مارتا نوسبام از این فرضیه دفاع می‌کنند. نوسبام در توضیح دیدگاه خود می‌گوید:

او بحث می‌کند که فهم علمی، از جهت ساخت، مانند دستگاه قیاسی است؛ یعنی در درون خودش خالی از تناقض و تباین و بر حسب سلسله‌مراتب مرتب شده است و وابستگی دارد به مبادی نخستین یا اولیاتی که بدیهی و اساسی است و سایر نتایج حاصله در علم مربوط را تبیین می‌کند. (نوسبام، ۱۳۸۰، ص ۳۹)

اگر در نظر بگیریم که اصل عدم تناقض یکی از مبادی نخستین است، از این عبارت به دست می‌آید که در نظر ارسطو، رابطه میان اصل عدم تناقض و دیگر معرفت‌ها در رابطه‌ای استنتاجی خلاصه می‌شود. این بدان معناست که هر معرفتی از معرفت دیگر استنتاج می‌گردد و فرایند استنتاج معرفت‌ها در نقطه‌ای پایان می‌یابد و این اصل عدم تناقض است که به عنوان یکی از مبادی نخستین، تسلسل استنتاج معرفت‌ها را متوقف می‌سازد. از آنجا که توجیه معرفت‌ها نیز بر اساس همین فرایند استنتاج به دست می‌آید و هر معرفتی از معرفتی که مقدم، شناخته‌شده‌تر و یقینی‌تر است، حاصل می‌شود، در این فرضیه نقش ابتدای توجیهی اصل عدم تناقض پذیرفته شده است.

حال با توجه به اینکه در ضمن فرضیه تحقیق بر این نقش اصل عدم تناقض تأکید شد، این پرسش مطرح می‌شود که: به چه سبب این دیدگاه به عنوان یکی از فرضیه‌های رقیب مطرح گردیده است؟ پاسخ این است که آنچه سبب گردیده تا این دیدگاه به عنوان

فرضیه رقیب مطرح شود، این است که اولاً بر اساس آن، اصل عدم تناقض به عنوان مقدمه‌ای بالفعل در استدلال در نظر گرفته شده است؛ در حالی که نقش اصل عدم تناقض در استدلال آن است که به منزله مقدمه بالقوه در استدلال حضور دارد. ثانیاً نقش معرفت‌شناختی اصل عدم تناقض تنها در مقدمه بودن در استدلال خلاصه گردیده، به نقش‌های دیگر اصل عدم تناقض اشاره‌ای نشده است. بنابراین، نه محتوای اساسی این دیدگاه، بلکه جنبه سلبی آن و اینکه دیگر نقش‌های اصل را نادیده گرفته است، مردود می‌باشد. در نتیجه، بهترین راه برای رد این فرضیه، اثبات دیگر نقش‌های معرفتی اصل عدم تناقض است و همان‌گونه که دیدیم، اصل عدم تناقض در دلالت الفاظ و حکایت مفاهیم و نیز اعمال نقش مبنایی دارد.

ب) اصل به‌منزله قانون حاکم بر استدلال

تفسیر دیگری که به عنوان فرضیه رقیب شمرده می‌شود، دیدگاهی است که بر اساس آن در نظر ارسطو، اصل عدم تناقض نه به عنوان یک مقدمه، بلکه به عنوان اصلی حاکم بر فرایند استنتاج به کار می‌رود. طبق این برداشت، درست نیست که بر اساس برهان پس‌رفت، نقطه پایانی سیر استدلال را در اصل عدم تناقض به عنوان یک مقدمه قرار دهیم. دیدگاه ارسطو این است که جایگاه معرفت‌شناختی اصل عدم تناقض، فراتر از آن است که تنها به عنوان یک مقدمه در نخستین حلقه استدلال‌ها قرار گیرد. این اصل اعتباربخش هر استنتاجی است و از این‌رو، اعتبار هر استدلالی - حتی نخستین استدلال که طبق فرضیه قبلی اصل عدم تناقض، یکی از مقدمات آن قلمداد می‌شود - در گرو این اصل است. دیوید راس در عبارتی تصریح می‌کند:

او ... درباره قانون‌های تناقض و طرد شق ثالث می‌گوید که اینها در مقدمات برهان بالفعل نمی‌آیند؛ ما از آنها استنتاج نمی‌کنیم، بلکه بر طبق آنها استنتاج می‌کنیم» (راس، ۱۳۷۷، ص ۷۹-۸۰ تأکیدها افزوده شده است).

راس در این عبارت به دو نکته تصریح کرده است؛ نخست آنکه ارسطو بر این باور است که ما از اصل عدم تناقض استنتاج نمی‌کنیم، و این به معنای رد تفسیر قبلی است. گویی او نمی‌پذیرد که اصل عدم تناقض به عنوان آخرین حلقه استنتاج‌ها دارای نقش معرفتی در توقف تسلسل باشد. دیگر آنکه به باور او، ما بر طبق این اصل استنتاج می‌کنیم، و این

سخن بیان فرضیه دوم است که برای اصل نقشی به‌عنوان ناظر و حاکم بر فرایند استنتاج قابل است.

درباره این فرضیه باید گفت اگر منظور دیوید راس از اینکه «ما بر اساس اصل استنتاج می‌کنیم» این باشد که این اصل در اعتباربخشی به قیاس‌ها و اشکال استنتاج نقش اساسی دارد و به عبارت دیگر، اصل عدم تناقض بر استنتاج‌ها ناظر و حاکم است، در این صورت باید گفت از نظر ارسطو، اعتبار قیاس شکل اول - همان‌گونه که او خود به این مطلب اذعان کرده است (همان، ص ۶۸) - به‌صورت شهودی است و دیگر اشکال استنتاج نیز اعتبار خود را از شکل اول به‌دست می‌آورند. آری، او در نشان دادن اعتبار اشکال قیاس از قیاس خلف نیز استفاده می‌کند که اصل عدم تناقض به‌عنوان مقدمه اساسی در این نوع قیاس به کار می‌رود.

بنابراین، این فرضیه - اگر بر پایه تبیینی که ارائه شد، تفسیر گردد - به دو دلیل پذیرفتنی نیست: نخست آنکه ارسطو اعتبار شکل اول قیاس را - که مهم‌ترین شکل از اشکال قیاسی است - بر اساس شهود تبیین می‌کند. دوم آنکه نقش‌های معرفتی اصل عدم تناقض، منحصر به این نقش نیست و همان‌گونه که توضیح دادیم، اصل، نقش‌های ابتدای دلالی، ابتدای حکایی و ابتدای عملی را نیز واجد است. از این‌رو، این تفسیر با دیدگاه دقیق ارسطو همخوانی ندارد.

جمع‌بندی

بر اساس نتایج این پژوهش، ارسطو در مجموع هفده بیان از اصل عدم تناقض را در آثار خود مطرح کرده است. می‌توان این بیان‌ها را در دو دسته کلی طبقه‌بندی کرد: تقریر هستی‌شناختی و تقریر منطقی. در تقریر هستی‌شناختی، مفهوم «هستی» محور اساسی بیان اصل عدم تناقض را تشکیل می‌دهد؛ در حالی که در تقریر منطقی اصل عدم تناقض، استفاده از مفاهیم قضیه، سلب و ایجاب محور قرار گرفته است. در این پژوهش نشان دادیم که تقریر هستی‌شناختی اصل عدم تناقض به تقابل مفردات بازمی‌گردد و بر این اساس می‌توان به این نتیجه رسید که قیدهایی که ارسطو در تقریر منطقی خود از اصل عدم تناقض به کار برده است، در حقیقت برای بیان یگانگی دو مفهوم در همه شروط و حیثیت‌هاست و تنها تفاوت آنها در نفی بودن یکی در مقایسه با دیگری است. بر اساس

یافته‌های این پژوهش، از نظر ارسطو، اصل عدم تناقض در فرایند پیدایش معرفت، در مقایسه با هر گونه معرفتی، خواه معرفت تصویری یا تصدیقی، از اولویت مطلق برخوردار است. به عبارت دیگر «اصل عدم تناقض در فلسفه ارسطو برای تحصیل هر گونه معرفتی، به نحو مطلق ἀρχή (=آرچه؛ اصل، arche) است». مقصود از «اولویت مطلق» آن است که اصل عدم تناقض واجد چهار نقش معرفتی است. این چهار نقش عبارت است از: ابتنای توجیهی، ابتنای حکایی، ابتنای دلالی و ابتنای عملی.

منابع و مأخذ

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۷۵ق). البرهان من الشفاء. تحقیق ابوالعلا عقیفی، قاهره: المطبعة الاميرية.
۲. ارسطو (۱۳۷۷). متافیزیک. ترجمه شرف‌الدین خراسانی. تهران: حکمت.
۳. — (۱۳۷۸). مابعدالطبیعه. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: طرح نو.
۴. بدوی، عبدالرحمن (۱۹۸۰م). منطق ارسطو. ج ۱. بیروت: دارالقلم.
۵. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۸). معرفت‌شناسی در قرآن. قم: مرکز نشر اسراء.
۶. راس، دیوید (۱۳۷۷). ارسطو. ترجمه مهدی قوام‌صفری. تهران: فکر روز.
۷. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم (۱۹۸۱م). الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة. بیروت: داراحیاء التراث العربی.
۸. فارابی، محمدبن محمد (۱۴۰۸ق). المنطقیات. تحقیق محمدتقی دانش‌پژوه. قم: مکتبه آیه‌الله العظمی المرعشی النجفی.
۹. قوام‌صفری، مهدی (۱۳۸۶). مابعدالطبیعه چگونه ممکن است. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۰. گاتری، ویلیام کنت چمبرز (۱۳۷۵). تاریخ فلسفه یونان. ج ۳. فیثاغورس و فیثاغورثیان. ترجمه مهدی قوام‌صفری. تهران: فکر روز.
۱۱. ماکوولسکی، الکساندر (۱۳۶۴). تاریخ منطق. ترجمه فریدون شایان. تهران: پیشرو.
۱۲. مطهری، مرتضی (۱۳۷۴). مجموعه آثار. ج ۶. تهران: صدرا، چاپ سوم.
۱۳. نوسبام، مارتا (۱۳۸۰). ارسطو. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران، طرح نو.
14. Barnes, Jonathan, ed. (1984). *The Complete Works of Aristotle*. New Jersey: Princeton University Press.
15. ----- (1995). *Aristotle*. New York: Cambridge University Press.
16. Barnes, Jonathan, and Sorabji, M. S. R. (1979). *Aristotle*. London: Duckworth.
17. Kirwan, C. (1993). *Aristotle: Metaphysics, books Gama, Delta, Epsilon*. 2nd edition. Oxford: Oxford University Press.